تمام جهان زندان من است

نامه های زندان **نادژدا تولوکونیکوا** به هم آرمانش **اسلاوی ژیژک**

برنده ی جایزه اندیشه ی سیاسی هانا آرنت 2014

نویسندگان:

اسلاوی ژیژک- نادژدا تولوکونیکووا

مترجمان:

فرزام کریمی-مریم نصیری

نشر جغد

1400

تمام جهان زندان من است
نویسندگان :اسلاوی ژیژک,نادژدا تولوکونیکووا-2014
مترجمان:
فرزام کریمی ــ 1368
مریم نصیری-1359
ویراستار:
گرافیک:
سال چاپ : 1400
مشخصات ظاهری:
شابک :
موضوع: نامه ها و مراودات ــ اسلوونی قرن 21 م
رده‌بندی کنگره:
رده بندی دیویی
کتابشناسی ملی:
چاپ اول:جغد,تهران
2021-1400

در خواب,رویایی زیبا و روشن را دیدم
ناگهان از خواب پریدم اما رویایم را دور از ذهن نمیدانستم
رویایم را به شکل وادی زیبا تصور میکردم
همان جایی که هوای پاکیزه را استشمام کرده بودم
گویی احساساتم برانگیخته شده بود
با گریه از خواب بیدارشدم
قدرت باید در دستان مردم باشد تا بتوانند
آن را از چنگال احمقها و نادانها بازپس بگیرند
بارش مهر و فضل و بخشش
این فرمان حاکمیت مردم است

پتی اسمیت

سخن مترجم:

اول:عنوان کتاب عمیقا معطوف به رویکرد ضد استبدادی و بر مبنای سنت چپ انتخاب گردیده است.

دوم:بخش دیگر از عنوان مجموعه که اشاره به فرزندان دیونیسوس دارد هم اشاره ای به اصطلاح هنر دیونوسی دارد که نیچه برای اولین بار آن را وارد زیبایی شناسی کرد و مشخصا به شکلی از هنر اطلاق میشد که برای نشان دادن نیروهای حیاتی مفرط، پویایی، سرزندگی، تغییر و تحول، آفرینش و انهدام، تحرک، جنبش، ریتم، نشئگی و یگانگی استفاده می‌شده است و در اینجا غایت نگارنده هنریست که به آفرینش و انهدام بیاندیشد,انقلاب ها و یا ایجاد هر نوعی از تغییر بیگانه با هنر انهدام نیست و از سمت دیگری اشاره ای به نوشتار نادژدا برای اسلاوی در یکی از نامه ها دارد.

سوم:دیگر عنوان این مجموعه یعنی من در خوابم رویایی دیدم اشاره به سانگ رایتی از پتی اسمیت آوازه خوان و موزیسین برجسته ی پانک به نام قدرت باید در دستان مردم باشد دارد که بسیارانی این اثر را سرودی انقلابی لقب داده اند,اینبار صدای انقلاب از استادیوم های شیلی و مزارع قهوه و نیشکر کوبا نمی آید,آوازه خوان انقلاب های مدرن جهان اینبار صدایش از قلب نیویورک به گوش میرسد.

چهارم:گزیده هایی از این نامه ها در وبسایت تز یازدهم آورده شده است که البته ترجمه هایی کامل نیستند و صرفا بخش هایی کوتاه را انتخاب و ترجمه کرده اند,از یازده نامه در این وبسایت(تز یازدهم)تنها گزیده ای از چهار نامه منتشر شده است به همین دلیل بود که تصمیم گرفتم هر یازده نامه را به صورت کامل برای مخاطبان ترجمه نمایم.

پنجم: نامه‌ای که تولوکونیکووا در آن اعتصاب غذای خود را اعلام می‌کند، واقعیت‌های دهشتناکی را فاش می‌سازد که کمتر از روایت سولژنیتسین از «یک روزِ ایوان دنیسوویچ» نیست.تکرار و تداوم نظام انضباطی استالینی و اردوگاههای کار اجباری در چین و روسیه خود متضمن بقای نظامهای سرمایه داری هستند.اردوگاههایی با هفده ساعت کار مداوم و خواب کم که انسان را مبدل به ماشینی تمام عیار ساخته است, جهنم خاورمیانه که در محاصره ی ادامه ی نسل کارتر کفتال,تزار الدنگی چون پوتین,روباه پشت پرده ای چون ملکه انگلستان به گروگان گرفته شده است و از درون دلارهای نفتی عربی سبب میشود تا این کشورها در همکاری با حقوق بشر پوشالی در گره زدن سیستم های سرمایه داری با برده داری موفق عمل کنند!!!

ششم:مخاطب گرامی این کنش مدنی را با آنچه که مزدورانی نظیر معصومه قمی کلا یا همان علی نژاد انجام میدهند مقایسه کنید,مبارز واقعی آن کسی ست که بی چشمداشت برای احقاق حقوق انسانی توده ها به پا خیزد و تاوان دهد نظیر آنچه که در باب تولوکونیکووا شاهد بوده ایم,نه آنکس که زمانی همسر صیغه ای محسن صفایی فراهانی(مسیح علی نژاد) بوده است و خبرهای مجلس را آماده تحویلش میدادند و کلی هم میبالید که ببینید من چه جستجوگری هستم!! نمیتواند مبارز لقب گیرد,کسی که بودجه از بنیادهای گوناگون میگیرد و آنگاه سطح خواسته های شما را به خواسته هایی سطحی نظیر اینکه ما میخواهیم چهارشنبه ها سفید و قهوه ای شویم و یا دو متر پارچه را عقب تر یا جلوتر ببریم و یا نداشته باشیم(بی توجه به آنکه همان مردمان بصورت تاریخی مسلمان شیعی هستند و خودشان این را پذیرفته اند) و یا ما میخواهیم برقصیم و از این دست مزخرفات که خواسته هایی سطحی هستند نزول میدهد,خودش زمانی همسر دائم محسن صفایی فراهانی به اصل قضیه پی برد و خانه میردامادی که صفایی فراهانی برای علی نژاد رهن کرده بود را یافت همین خانم(علی نژاد)با کمک برادرش شبانه خانه را تخلیه کردند و پا به فرار گذاشتند!!!در خارج از ایران مدتی در فرانسه پرسه میزد و بعد هم که او را به بازی فرا خواندند مدام از بنیادهای مختلف بودجه میگیرد تا برای شما چهارشنبه قهوه ای و پنجشنبه بنفش و جمعه ی زرد بسازد!!!و با خانه ی میلیون دلاری در قلب آمریکا و تحریک و به دام انداختن ملت ساده لوح جیب خودش را پرپول تر کند و شما را بیچاره تر کند,من حرفم را پس نمیگیرم و صد سال دیگر هم بر روی مواضعم می ایستم,او یک عنصر صادراتی ست و دیگر هم حنایش رنگی ندارد,بالاخره روزی او را هم به مانند سایر مبارزان پوشالی دکانش را تعطیل خواهند کرد و یا او را نظیر سایر مهره های سوخته به حاشیه خواهند راند,سوال اصلی اینست که اگر پای پول و منفعت در میان نباشد یک نفر از این مبارزان پوشالی تان زنده و مرده ی این ملت و دفاع از آزادی برایش اهمیتی دارد؟پاسخ خیر است چرا که همگی مزدورند و به دنبال پول میدوند وگرنه درکی از آزادی و حقوق انسان و....ندارند,لازم است تا همگی با مطالعه آنچه که بر نادژدا تولوکونیکووا گذشت به درک میان مبارز حقیقی

که به دنبال آزادی و حقوق انسانی ست با مبارزان پوشالی که برای پول خودشان را لخت میکنند برسندکه یکی از اهداف ترجمه این کتاب هم این بوده است.

هفتم:ترجمه ی این اثر به فارسی از نسخه ی ترجمه شده به انگلیسی که مترجم آن **یان دریبلات** بوده است صورت گرفته است.

اسلاوی ژیژک,فیلسوفی که شب را پس میزند



اِسلاوُی ژیژِک زاده بیست و یکم مارس ۱۹۴۹ فیلسوف، نظریه‌پرداز، جامعه‌شناس، منتقد فرهنگی و سیاست‌مدار اسلوونیایی است وی در لیوبلیانا به دنیا آمد و دکترای فلسفه‌اش را از دانشگاه لیوبلیانا دریافت کرد. در سال ۱۹۹۰ به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری از سوی حزب لیبرال دموکرات اسلوونی معرفی شد.ژیژک فیلسوف و نظریه‌پرداز انتقادی است که بخش عمده کارش در سنت فلسفی هگلی، مارکسیسم و نیز روانکاوی لاکانی است. او فعالیتهای چشمگیری در زمینه نظریه سیاسی،نظریه فیلم و روانکاوی نظری داشته‌است شهرت ژیژک برای احیای روانکاوی ژاک لاکان برای یک خوانش جدید از فرهنگ عامه است.وی رسالات گوناگونی درباره موضوعات گوناگون چون جنگ عراق، بنیادگرایی،سرمایه‌داری،رواداری،حقیقت سیاسی، جهانی‌سازی،سوبژکتیویته،حقوق انسانی، لنین،اسطوره, فضای مجازی,پسامدرنیسم، چندفرهنگ‌گرایی پست مارکسیسم،آلفرد هیچکاک و دیوید لینچ نگاشته است, او به شوخی در مصاحبه با یک نشریه اسپانیایی خود را یک استالینیست لاکانی تندرو معرفی کرده‌است.در پاییز ۲۰۱۲، زمانیکه نادژدا تولوکونیکوا، خواننده اصلی گروه "پوسی رایت"، در زندانی در مسکو منتظر فرا رسیدن محاکمه‌اش بود، با اسلاووی ژیژک، فیلسوف مارکسیست، دیدار کرد البته این دیدار در رویا بود!!!چرا که ژیژک به خوابِ نادژدا رفته بود.نادژدا در اولین جمله اولین نامه خود به ژیژک از این خواب می‌گوید. این نامه البته پاسخِ نامه‌ای بود که ژیژک نوشته و توانسته بود به دست او در قعر سلول زندانش در موردوویای روسیه برساند.مجله فرانسوی"فیلوسوفی" (فلسفه) ترتیب مکاتبه این دو تن از مشهورترین چهره‌های چپ جهانی را داد تا خواب هنرمند زندانی به واقعیت بدل شود.

پوسی رایت,مشتت رو گره کن

نگاهی به کارنامه موسیقایی و فعالیتهای هنری,اجتماعی **پوسی رایت**



پوسی رایت را به عنوان یک گروه پانک راک و در عین حال فمنیست روسی میشناسند این گروه در آگوست 2011 فعالیت خویش را آغاز نمود و از ابتدای شروع به فعالیت خویش گروهی تقریبا پرجمعیت با اعضای متغیر متشکل از یازده زن بود یکی از دلایل شهرت این گروه اجراهای چریکی بود که در مکان های عمومی به روی صحنه میبرد مضامین به کار گرفته شده در کلام این گروه عمدتا مضامینی اعتراضی در باب مسائل روز و یا مرتبط با مسائل فمنیست ها و دگرباشان جنسی بود یکی از جنجالی ترین اجراهایشان مربوط به اجرای آنها در کلیسای ارتدوکس روسیه و در اعتراض به سیاستهای پوتین و دولت وقتش بود که برایشان تاوان سنگینی را به همراه داشت و بسیارانی شهرت این گروه را به واسطه ی همان اجرایشان میدانند آن اجرای بخصوص این گروه توسط رهبران کلیسای ارتدوکس محکوم شد و سبب بازداشت آنها توسط نیروهای امنیتی روسیه گردید گرچه آنگونه که خودشان مدعی اند علت حمایت رهبران کلیسای ارتدوکس به رابطه ی آنها با پوتین و اعلام حمایت شان از پوتین در کارزار انتخاباتی باز میگشت اجرای آنها در تاریخ بیست و یکم فوریه 2012 اتفاق افتاد و دو تن دیگر از اعضای گروه در سوم مارس و یک عضو دیگر در شانزدهم مارس نیز دستگیر و بازداشت شدند و حتی اجازه آزادی همراه با وثیقه به آنها داده نشد و تا روز دادگاه در اواخر جولای همچنان در بازداشت ماندند حکم نهایی دادگاه آنها به تاریخ هفدهم آگوست 2012 به آنها ابلاغ شد که هر سه عضو به علت اقدام علیه امنیت ملی و توهین به مذهب به دو سال حبس محکوم شدند در دادگاه تجدید نظر به تاریخ دهم اکتبر 2012 حکم یکی از اعضا به آزادی تعلیقی تقلیل و حکم دو تن دیگر نیز تایید شد!!!

در پی تایید حکم دو تن از اعضای گروه(نادژدا تولوکونیکوا و ماریا آلیوخینا) بسیاری از نهادهای حقوق بشری و دادگاههای عفو بین الملل نسبت به صدور این حکم واکنش نشان دادند آنچه که به چشم میخورد این بود که حتی افکار عمومی روسیه هم نسبت به آنان آنچنان مهربان نبود

آنها پس از گذراندن بیست و یک ماه از دوران زندانشان و پس از تصویب عفو عمومی توسط پارلمان روسیه به تاریخ بیست و سوم دسامبر 2013 از زندان آزاد شدند.

در زمانیکه آنها در زندان بسر میبردند اتفاقات و حواشی گوناگونی از داخل زندان در مورد آنها به گوش میرسید یکی از این اتفاقات تجربه ی زندان IK-14در منطقه مرکزی موردوویا بوده که همواره این زندان را یکی از خوفناک ترین زندان های زنان در جهان قلمداد میکنند نادژدا در وصف این زندان میگوید:

«همانطور که زنان زندانی می گویند اگر مدتی را در زندان موردوویا نبوده ای اصلا نمی دانی زندانی بودن یعنی چه».در نامه ای که در سپتامبر ۲۰۱۳ منتشر شد، تولوکونیکووا از کار اجباری در این زندان و همچنین خشونتی که علیه زندانیان زن اعمال می شود شکایت می کند,وی می نویسد:زنان زندانی مجبور می شوند روزی ۱۶ تا ۱۷ ساعت کار کنند و هر هشت هفته تنها یک روز حق استراحت دارند!!!

مدتی پس از نوشتن این نامه ی سرگشاده و انتشار آن به بیرون از زندان نیروهای امنیتی زندان او را به مکان نامعلومی منتقل کردند!!!همسر سابق وی در آن برهه طی مصاحبه ای اعلام کرد: ما اکنون سیزده روز است که خبری از نادژدا نداریم. باور ما این است که سرویس زندان این روش عجیب و غریب را انتخاب کرده تا او را مجازات کند.

به راستی آنها در کلامشان چه چیزی را بیان کرده بودند که حال میبایست اینگونه تاوان پس میدادند؟آنها در اجرایشان و در آهنگی به نام "دعای پانک" از مریم مقدس خواسته بودند پوتین را از روسیه بیرون کند!!!و حال پوتین بدین شیوه تصمیم گرفته بود تا آنها را از زندگی و نفس زیستن در سرزمینشان سیر کند!!!پوتین و مدودوف تصور میکنند روسیه ارث پدرشان است!!!و کسی حق آن را ندارد که برخلاف مواضع و اندیشه های فاسد آنها بیاندیشد و عمل کند و یا کوچکترین انتقادی نسبت به این حمقا داشته باشد!!!ایجاد ترس و رعب دسته جمعی بزرگترین سرمایه هر سیستم توتالیتری از جمله حکومت روسیه است و این رویکرد تا به جایی پیش میرود که در فوریه 2014 تعدادی از اعضای گروه طی بیانیه ای اعلام کردند که نادژدا و ماریا دیگر از اعضای گروه به شمار نمیروند!!!,هر چند که نادژدا و ماریا در اجراهایی آنها را همراهی میکردند و در چند اجرا هم با گاز و اسپری فلفل مورد حمله و تهاجم قرار گرفتند!!!

در سال 2016 پوسی رایت اینبار با پیش بینی انتخابات آمریکا خبرساز شد!!!آنها از دو هفته قبل از اعلام نتایج انتخابات آمریکا دونالد ترامپ را یه عنوان فاتح انتخابات معرفی کردند و در آهنگی به نام دوباره آمریکای باشکوه را خواهیم ساخت انتخاب وی(ترامپ)را به منزله ی ظهور جهانی دیستوپیایی پرخشونت و مایه ی شرمساری پیشگویی کردند مجله رولینگ استون در توصیف این تک آهنگ نوشت:

آنها از موسیقی که خالی از هر روحی ست در به تصویر کشیدن رخدادی بی رحمانه بهره جستند.

از اعضای اولیه ی گروه میتوان به نادژدا و همسرش پیوتر ورزیلوف و یکاترینا ساموتسویچ اشاره کرد که البته ساموتسویچ از گروه آنارشیست ووینا به آنها ملحق شده بود همان طور که پیش تر اشاره کردیم اعضای این گروه بین پانزده تا بیست نفر هستند اما اکثر اعضای گروه میلی به شناخته شدن در میان مردم و در ملاعام ندارند این سه عضو گروه یعنی نادژدا ماریا و یکاترینا هم به علت بازداشت توسط نیروهای امنیتی روسیه تبدیل به افرادی شناخته شده شده اند و اکثر اعضای گروه حتی از اسامی مستعار برای معرفی خویش استفاده میکنند حتی در جریان آن دستگیریها دو عضو دیگر گروه از روسیه گریختند و پناهنده ی کشوری دیگر شدند.

نادژدا چهره اصلی و محبوب این گروه است وی زاده هفتم نوامبر 1989 در نوریلسک روسیه است وی دانش آموخته ی دانشگاه دولتی مسکو است و از ازدواج با همسر سابقش یک دختر دوازده ساله به نام گرا دارد او بعد از شناخت بیشتر خود دریافت که یک پنسکشوال است وی همواره یک فعال سیاسی اجتماعی بوده است که همواره حضور مستمری در صحنه سیاست و فعالیتهای اجتماعی داشته است



اعضای پوسی رایت در وصف خودشان و فعالیتهایشان اینگونه میگویند:

"ایده تشکیل گروه پانک پوسی رایت در سال ۲۰۱۱ به وجود آمد، زمانی که پس از بهار عربی معلوم شد که روسیه فاقد آزادی های جنسیتی،فمینیستی و رئیس جمهور زن می باشد. این گروه هیچ گونه وابستگی به شخص خاصی ندارد، ما هیچ رهبر و فرمانده ای نداریم،ورود به گروه ما آزاد است، ما از اعضای جدیدی که نویسنده متن ترانه های اجرایی و سخنرانی های پوسی رایت می شوند استقبال می کنیم. گرایش های سیاسی اعضای گروه– فمینیسم، جدایی خواه، مبارزه با سازمان های ناقض قانون، حامی دگرباشان، از مرکزیت درآوردن ارکان قدرت، نجات محیط زیست و منابع طبیعی و انتقال پایتخت فدراسیون روسیه از مسکو به سیبری شرقی است.

آنها حتی بعد از آزادی از زندان هم ساکت نماندند و باز هم به سیاستهای پوتین تاختند چرا که یکی دیگر از اقدامات ولادیمیر پوتین در آستانه مسابقات المپیک زمستانی در شهر سوچی روسیه آزاد سازی و عفو برخی از زندانیان مشهور سیاسی و همچنین دو تن از اعضای گروه پوسی رایت بوده است و اجرای همین حکم باعث آزادی آنان شد. ماریا آلیوخینا در مورد این عفو می گوید که این یک اقدام تبلیغاتی از سوی کرملین است و اگر این امکان برایش فراهم بود در زندان می ماند. او که بامداد دوشنبه 23 دسامبر 2013 آزاد شد پس از آزادی از زندان به شبکه تلویزیونی روسی "دُژد" گفت که "فکر نمی کنم عفو من یک اقدام انسان دوستانه بوده بلکه به نظر من این یک ترفند تبلیغاتی بوده و نظر من نسبت به ولادیمیر پوتین، رییس‌جمهور روسیه، تغییری نکرده‌است".

نادژدا تولوکونیکووا دیگر عضو گروه پوسی رایت نیز تنها چند ساعت پس از آزادی از زندان خواستار تحریم بازی های المپیک زمستانی از سوی کشور های غربی شد! نادژدا تولوکونیکووا در عین حال که عفو زندانیان را یک تبلیغ دولتی خوانده بود به خبرنگاران گفت: اینکه زندانی ها را تنها چند ماه پیش از پایان حبس واقعی شان آزاد کنند، مسخره است. نادژدا روسیه را یک "ماشین استبداد " لقب داد و گفت اصلاحات در زندان های روسیه، نقطه آغاز اصلاحات در کشور است. این عضو گروه پوسی رایت از دولت های غربی خواسته است "به خاطر رسیدن نفت و گاز از روسیه" در قبال وضعیت موجود در این کشور سکوت نکنند.

پوسی رایت خویش را معنا کرد عنوان این گروه به معنای شورش گربه هاست و آنها چون گربه هایی وحشی هیچگاه رام تشدند و آثار پنجه هایشان بر کالبد یخی روسیه هویداست آنها همچون نامشان در باب فرم موسیقی گروهشان اینگونه میگویند:

این پانک است و گروه ما گروهی مختص کسانیست که حتی استعداد محدودی در موسیقی دارند بنابراین شما نیازی ندارید که خوب آواز بخوانید تنها کافیست بسان گربه ها جیغ بکشید!!!

این گروه پانک راک خود را متاثر از گروههایی همچون Angelic Upstars, Cockney Rejects، Sham 69 و همینطور هنرمندی نظیر کارن فینلی میداند این گروه همچنین خود را مخالف تبعیض در قبال زنان و وامدار اشخاصی همچون شلامیت فایراستون,آندره آ دورکین, کیت میلت و جودیت باتلر میداند و خود را جنبش ضد سرمایه داری متشکل از فمنیست ها,تروتسکی ها, آنارشیست ها و اتونومیست ها بر میشمارند,آنها محوریت فمنیسم خود را بر مبنای سرکوب رژیم های استبدادی تعریف کرده اند و همواره در تلاش بوده اند که به حاکمان امر بفهمانند که فمنیسم هنوز یک مسئله خطیر است که باید در روسیه به رسمیت شناخته شود.

با وجود آنکه در حمایت از آنها تظاهرات فراوانی در سرتاسر جهان برگزار شد اما آنها از حرکت باز نماندند و بعد از آزادی از زندان هم به فعالیتهایشان ادامه دادند در سال 2014 بنیاد اندیشه سیاسی هانا آرنت به پاس ایستادگی آنها در برابر خودکامگی جایزه خود را به دو تن از اعضای پوسی رایت اعطا کرد و دو سال بعد نادژدا کتاب خویش به نام پوسی رایت,راهنمای عملی آغاز یک انقلاب را چاپ و منتشر کرد.

نامه ی سرگشاده نادژدا تولوکونیکووا:
چرا دست به اعتصاب غذا زده ام؟



«من از دوشنبه بیست و سوم سپتامبر ۲۰۱۳ دست به اعتصاب خواهم زد,اگرچه این را می‌توان روشی افراطی خواند اما به نظرم، این تنها راهی است که برای برون‌رفت از شرایط فعلی برایم وجود دارد.

دستگاه اداری اردوگاه کیفری از شنیدن حرفهای من شانه خالی می‌کند ولی من در پاسخ آنها از خواسته های خودم کوتاه نمی‌آیم,ساکت نخواهم ماند و راضی به دیدن هم بندهایم که زیر بار شرایط برده‌گونه حاکم بر اردوگاه از پا می‌افتند،نخواهم بود.من از دستگاه اداری اردوگاه می‌خواهم که حقوق بشر را محترم بشمارند؛ درخواستم اینست که اردوگاه "مُردوویا" منطبق بر قانون اداره شود و همچنین تقاضایم این است که با ما همانند انسان و نه برده رفتار گردد.

یک سالی می‌شود که مرا به اردوگاه کیفری چهارده در نزدیکی روستای مُردوویایی منطقه"پارتس" منتقل کرده‌اند,زندانیان این اردوگاه اظهار داشته اند که:«آنهایی که مزّه اردوگاه مُردوویا را نچشیده‌اند،طعم زندان را هم نچشیده اند» هنگامی که هنوز در انتظار دادرسی در "مرکز بازداشت موقت شماره شش" در مسکو بودم، برای نخستین بار از اردوگاه‌های کیفری مُردوویا شنیدم,این اردوگاه‌ها از بالاترین موازین امنیتی، طولانی ترین روزهای کار اجباری و از وقیحانه‌ترین میزان سرکوب حقوق زندانیان برخوردارند,وقتی شما را به مُردوویا منتقل می‌کنند،مانند این است که راهی چوبه دار شده اید,تا واپسین لحظه این امید وجود داردکه شما را به آنجا نفرستندو اتفاقی بیفتد ولی در پاییز ۲۰۱۲ هیچ اتفاقی برایم رخ نداد و من به اردوگاهی در کناره رود "پارتسا" منتقل شدم.

به اردوگاه که رسیدم، سرهنگ دوم،"کوپریانُف"که نایب‌رئیس اردوگاه کیفری است ولی عملاً اداره آنجا را بر عهده دارد به استقبالم آمد و گفت: «بهتر است از همین حالا بدانیدکه وقتی موضوع سیاسی می‌شود،من بیشتر استالینیستم». سرهنگ "کولاگین"که در کنارکوپریانف اداره اردوگاه را بر عهده دارد، مرا به دفتر خویش فراخواند تا از من اعتراف اجباری بگیرند تا اعتراف کنم که مجرم هستم،وی گفت:«اتفاق بدی برایت رخ داده است،نه؟! تو را به دو سال حبس در این اردوگاه محکوم کرده‌اند,معمولاً وقتی اتفاق بدی برای انسانها رخ میدهد،آنها هم عقیده شان را تغییر میدهند,تو هم اگر میخواهی به زودی و به صورت مشروط آزاد بشوی،باید اعتراف کنی که مجرم هستی,اگر اعتراف نکنی عفو مشروط نخواهی

خورد». من هم بلافاصله به وی متذکر شدم که طبق قانون کار، ۸ ساعت بیشتر در روز کار نخواهم کرد و او اینطور اظهار داشت:«قانون یک چیز است اما تو باید سهمیه خودت را پر کنی،چاره‌ای نیست اگر تن به این کار ندهی باید اضافه‌کارکنی,بهتره این موضوع رو از همین حالاتوی کلت فرو کنی که ما اراده‌های محکم‌تر از تو را اینجا شکسته و خواهیم شکست» و این تنها پاسخ سرهنگ کولاگین بود.

گروه من روزی شانزده تا هفده ساعت در کارگاه دوزندگی کار می‌کنند؛ از هفت و نیم صبح تا دوازده و نیم ظهر. در بهترین شرایط، ما تنها چهار ساعت در روز میخوابیم,هر یک ماه و نیم،یک روز تعطیل هستیم و تقریباً هر یکشنبه هم کار می‌کنیم. زندانیان، با امضای عریضه ها،"به دلخواه خود" در روزهای تعطیل آخرهفته هم مشغول کار هستند ولی در عمل واضح است که هیچ گونه"امر دلخواه یا خود خواسته ای" وجود ندارد,این عریضه‌ها تحت فشار مدیریت اردوگاه و زیر بار زور زندانیان خود فروخته و همدست با مدیریت زندان، نوشته می‌شوند.

هیچ کسی شهامت سرپیچی از دستورات را ندارد یا حتی شهامت آنکه عریضه ی ادامه کار در پایان هفته که مستلزم کار کردن تا صبح است را امضا نکند,یکبار زنی پنجاه ساله درخواست کرد تا بجای اینکه کار خود را در ساعت دوازده و نیم ظهر رها کند، ساعت هشت شب از کار دست بکشد و به محل سکونت خویش بازگردد تا بتواند برای یکبار در هفته هم هشت ساعت وقت خواب در شب داشته باشد,او بیمار بود و از فشار خون بالا رنج می‌برد,در پاسخ به آن زن،آنها جلسه‌ای در بند او تشکیل دادند و زن بیچاره را با تهمت و تحقیر خرد کرده و انگل خواندند و گفتند: «یعنی چه؟تو فکر کرده ای که تنها کسی هستی که به خواب بیشتر احتیاج داری؟زنیکه گاو! تو باید بیشتر کار کنی!». اگر کسی در گروه ما از دستور پزشک سرپیچی کند و در محل کار حاضر نشود، وی را هم به همین ترتیب مورد اهانت و اذیت و آزار قرار می‌دهند که : «من با ۴۰ درجه تب رفتم سر کار، چی فکر کردی؟! فکر کردی اینجا کسی پیدا میشه جای خالی تو رو سر کار پر کنه!«

هنگامی که به محل اسکان خود در اردوگاه رسیدم، یکی از زنان زندانی که درحال به اتمام رساندن دوره حبس نه ساله اش بود، با این جملات به استقبال من آمد:«این خوک‌ها از اینکه خودشان به تو دست بزنند، می‌ترسند.آنها کارهایشان را توسط هم بندهایمان انجام میدهند»در اردوگاه ما، زندانیانی که سرپرستی گروه ها را بر عهده دارند،درکنار پیشکسوتانشان در این امر تحت اوامر دستگاه اداری اردوگاه قرار دارند و وظیفه شان ایجاد رعب و وحشت در میان زندانیان است تا بتوانند از آنها بردگانی زبان‌بریده و توسری خور بسازند.

برای برقراری انضباط و اطاعت کامل، یک نظام فراگیر تنبیهاتی در اردوگاه تدوین شده است.زندانیان مجبورند تا در گذرگاهی حصاربندی شده بنام "لوکالکا" میان دو منطقه اردوگاه تا خاموشی صبر کنند و حق مراجعه به محل اسکان خود را ندارند، حال می‌خواهد پاییز یا زمستان باشد,تفاوتی ندارد.در گروه معلولین و سالخوردگان،روزی زنی از فرط انتظار در گذرگاه لوکالکا به حدی دچار سرمازدگی شد که مسئولین مجبور شدند انگشتان و یکی از پاهای وی را قطع کنند."لغو امتیاز نظافت شخصی"برای زندانی نیز بدین معنی است که او دیگر حق شستن خود و استفاده از حمام را ندارد,به همین ترتیب،"لغو امتیاز حقوق کارمندی"نیز بدین معنی است که زندانی دیگر حق نوشیدن نوشابه یا خوردن غذای شخصی خود را ندارد,هنگامی که زنی چهل ساله به شما بگوید:«اینطور که به نظر میرسه، میخوان امروز تنبیه‌مون کنند؛ یعنی ممکنه که فردا هم تنبیه بشیم؟!» واقعاً خنده‌دار و در عین حال وحشتناک است. این زن حتی نمی‌تواند برای برداشتن یک آبنبات از کیف خود یا برای تخلیه ادرار خویش، برای لحظه‌ای هم که شده محل کار خویش را در کارگاه دوزندگی ترک کند,چنین کاری ممنوع است.

زندانی ای که مدام در فکر یک چرت خواب یا یک جرعه چای باشد و از نظافت خویش منع شود,به عروسکی مطیع در چنگ دستگاه امنیتی مبدل می‌شود؛چرا که سیستم به او به چشم بردگانی بی اراده مینگرد,بدین ترتیب دستمزد من در ژوئن سال ۲۰۱۳ تنها ماهی ۲۹ روبل و ۵۷ پنی بود! گروه کاری ما در طی این مدت در کارگاه دوزندگی،روزی صد و پنجاه اونیفرم نیروی انتظامی را می‌دوخت,پرسش اینست که بودجه‌ای که اردوگاه برای این کار از دولت دریافت می‌کند،کجا هزینه میشود؟

اردوگاه چندین بار تا به امروز برای نوسازی تمام وسایل و امکانات خود، از دولت بودجه لازم را دریافت کرده است. با این حال، تنها کاری که در این مدت دستگاه اداری اردوگاه در این راستا انجام داده است، رنگ کردن ابزار کارگاه دوزندگی،آن هم به دست خود کارگران زندانی بوده است. برای دوختن یونیفرم،از دستگاه‌هایی فرسوده استفاده می‌کنیم. بر پایه قوانین کار، هرگاه ابزار کار به علت فرسودگی ظرفیت کافی برای تکمیل

سهمیه تولید را نداشته باشد، این سهمیه باید متناسب با فرسودگی ابزار کار,کاهش داده شود ولی سهمیه کار بجای کاهش پیدا کند به طرز معجزه‌آسایی افزایش می‌یابد!!! به قول قدیمی های کارگاه دوزندگی اردوگاه«اگر ببینند که شما قادر به تولید صد اونیفرم هستید،حداقل سهمیه تولید را به صد و بیست افزایش می‌دهند» اگر از این کار شانه خالی کنید، نه فقط خود شما که تمام دسته‌ای را که متعلق به آن هستید، تنبیه می‌کنند,تنبیه فوق می‌تواند اینگونه باشدکه زندانی را مجبور کنند تا ساعت‌ها سرپا در چهاردیواری سلول خود بایستد,وی در این مدت حتی حق استفاده از دستشویی و خوردن یک جرعه آب را هم نخواهد داشت.



دو هفته پیش بود که ناگهان سهمیه تولید اونیفرم برای تمام واحدهای تولیدی اردوگاه به حداقل صد و پنجاه دست افزایش پیدا کرد.اگر تا به آن روز این حداقل صد واحد اونیفرم بود،از این پس ناگهان به صد و پنجاه دست اونیفرم افزایش پیدا کرد. براساس قانون کار،کارگران را می‌بایست حداقل دو ماه پیش از هر گونه تغییر در سهمیه‌های تولیدی آگاه کرد.با این حال،یک روز که در اردوگاه شماره چهارده از خواب بیدار شدیم دریافتیم که سهمیه تولید به صد و پنجاه واحد لباس افزایش یافته است.چرا؟ چون این فکر ناگهان به سر یکی از مدیران دستگاه اداری اردوگاه زده بود که سهمیه تولیدی را باید پنجاه درصد افزایش داد!!! "کارگاه عرق‌ریزی" نام مستعاری است که زندانیان برای این اردوگاه انتخاب کرده اند! با این که تعداد زندانیان دسته ما به دلیل انتقال آنها یا پایان دوره محکومیت‌شان کاهش یافته است ولی سهمیه تولید دسته رو به افزایش بود؛ درنتیجه آنهایی که بودند باید بیشتر و بیشتر کار میکردند.تعمیرکاران می‌گویند:لوازم یدکی لازم برای تعمیر دستگاه‌های دوزندگی را در اختیار نداشته و ندارند,آنها اظهار داشتند:«قطعه یدکی نداریم! کی میرسن؟ آخه اینم شد سوال؟ اینجا روسیه است! اصلاً چرا اینچنین سوالی میکنی؟». در همان چند ماهه نخست در محوطه کار،من خودم عملاً یک تعمیرکار شدم؛ از روی ناچاری یاد گرفتم و با یک آچار و پیچ‌گوشتی به جان دستگاهم افتادم تا هر طور که شده آن را تعمیر کنم,دستهایمان زخمی می‌شود و لکه‌های خون روی میز به چشم می‌خورد ولی باید به کار ادامه داد, به واقع جزوی از خط تولید می‌شوی و باید پا به پای آنهایی که تجربه بیشتری دارند،کار کنید؛با این حال،دستگاه لعنتی مدام از کار می‌افتد و از آنجا که زندانی تازه کار هستی و با کمبود ماشین‌آلات مواجه هستند،بدترین دستگاه را به تو می‌دهند و دستگاه لعنتی باز هم از کار می‌افتد و تو باز هم باید به دنبال تعمیرکاری بدوی که در کار نیست و پیدا کردنش ناممکن است!!!دیگران هم در این گیر و دار مدام سرت داد می‌زنند و سرزنشت می‌کنند که چرا کار را عقب انداخته ای!!!در آغاز کار هم از کلاس آموزش خیاطی خبری نیست؛ تازه‌واردها بلافاصله به خط تولید منتقل شده و بدون هیچ گونه آموزشی گمارده به کار می‌شوند.

هم بندانی که از روابط نزدیکی با مدیریت اردوگاه برخوردارند به من می‌گویند:«اگه تو تولوکونیکووا نبودی،تا حالا هزار بار پوستتو کنده بودند» و درست هم می‌گویند چون آن دسته از زندانیانی را که از پس پر کردن سهمیه تولید خود برنمی‌آیند،آنقدر شکنجه میکنند تا پوست‌شان کنده شود. با مشت و لگد آنها را شکنجه میکنند و این خود زندانیان هستند که به جان هم بندان خود می افتند!!!البته این کار را به هیچ وجه نمی‌توانند بدون اجازه و شناخت و رضایت کامل مدیریت اردوگاه انجام دهند.یک سال پیش،قبل از ورود من به اردوگاه زنی کولی را آنقدر در "بند سوم" زدند تا مرد!!! بند سوم،مختص آن دسته از زندانیانی ست که باید بصورت روزمره کتک بخورند,زن بیچاره در واحد درمانی "بند چهاردهم" جان داد.دستگاه اداری اردوگاه هم قضیه را لاپوشانی کرد و گفتند:زن کولی در اثر سکته قلبی جان داده است,در بندی دیگر، زنان دوزنده‌ای را که از پس سهمیه تولیدی خود برنمی‌آمدند،لخت کرده و مجبور می‌کنند تا همانطور برهنه به کار خود ادامه دهند,هیچ کسی هم شهامت اعتراض به مدیریت اردوگاه را ندارد چرا که می‌دانند تنها با نیشخندی مواجه خواهند شد و وی را به سلول خود خواهند فرستاد و در همانجا و به دستور همان دستگاه اداری،به دست بقیه زندانیان و به جرم "دهن‌لقی" آنقدر کتک خواهد خورد تا پوستش کنده شود.

برای دستگاه اداری اردوگاه، اذیت و آزارکنترل شده روش مناسبی برای مطیع ساختن زندانیان و وادار کردن آنها به پذیرش سرکوب سیستماتیک است.پریشانی و اضطراب محیط کار را فراگرفته است.زندانیانی که همواره از کمبود خواب در رنج بوده و مدام غرق در تلاش برای پر کردن سهمیه تولید خود هستند،آنها بابت هر چیز کوچکی به یکدیگر پرخاش کرده و هر لحظه امکان دارد که کشته شوند.همین اواخر بود که زنی جوان را به این خاطر که شلواری را که در دست دوخت داشت به موقع تحویل نداده بود،با ضربات قیچی از ناحیه سر شدیداً مجروح کردند!!!زن زندانی دیگری به همین علت نیز سعی داشت تا خودش شکم خود را با ارّه آهن‌بری پاره کند که وی را از این کار بازداشتند.

آنهایی که در سال ۲۰۱۰، سال آتش و دود، به اردوگاه شماره ۱۴ منتقل شدند،می‌گویند در حالی که زبانه‌های آتش به دیوارهای اردوگاه نزدیک می‌شد،زندانیان با وجود این خطر مجبور بودند به محل کار خود رفته و به پر کردن سهمیه‌های تولیدی خویش مشغول شوند؛ در حالی که غلظت دود مانع از آن می‌شد که حتی دو متری خود را بتوانند ببینند.کارگران زندانی،با دستمالی جلوی صورت خود را پوشانده بودند و به کار مشغول شدند,به علت شرایط اضطراری موجود، زندانیان را حتی به ناهارخوری برای صرف غذا نبردند,چندین زن زندانی به من گفتند که: از فرط گرسنگی به نوشتن خاطرات آن روزهای خود پرداختند تا وحشتی را که تجربه کرده بودند را از یاد نبرند.پس از آنکه آتش‌سوزی مهار شد، مأمورین امنیتی اردوگاه، تمامی اسناد مربوط به خاطرات زندانیان را جمع آوری کرده تا مانع از درز اسناد به خارج از زندان و انتشار آنها شوند.

شرایط بهداشتی و زیستی اردوگاه، به گونه ایست که زندانی خود را همچون حیوانی کثیف فاقد هر گونه حقوقی حس کند,اگرچه در خوابگاه‌ها، اماکنی تحت عنوان "اتاق بهداشت" وجود دارد اما این محل به واقع یک مرکز تنبیهی و اصلاحی ست.این اتاق ظرفیت پنج نفر را دارد؛ با این حال، باید جوابگوی نیازهای بهداشتی هشتصد زندانی ساکن اردوگاه باشد!!!ما نیازی به شستن خود در کلبه‌هایی که به عنوان خوابگاه در اختیارمان گذاشته‌اند،نداریم چرا که چنین کاری آسان است."دختران پرستار"، نامیست که در اردوگاه بر روی زنان زندانی گذاشته‌اند، نیازهای بهداشتی خود را با عجله و در شلوغی کامل در اتاق بهداشت عمومی و با طشتی کوچک به انجام می‌رسانند.ما اجازه داریم موی خود را یکبار در هفته به همین ترتیب شستشو دهیم,با این وجود همین یک روز در هفته شستشو را نیز اغلب لغو می‌کنند؛یا پُمپی ازکار می‌افتد یا لوله مسدود می‌شود,گاهی اوقات برای دسته‌ای که من در آن عضویت دارم پیش آمده که دو الی سه هفته فرصت و اجازه شستشوی موی سرشان را پیدا نکردند.

وقتی لوله‌های اتاق بهداشت عمومی پر می‌شود،تمام اتاق بوی مدفوع و ادرار میگیرد,ما خودمان یادگرفته‌ایم لوله‌های مسدودشده را باز کنیم ولی موفقیت‌مان در این امر چندان طول نمی کشد و دیری نمی‌گذرد که لوله‌ها بار دیگر پر شده و یا به هر دلیلی مسدود می‌شوند,در اردوگاه هم هیچ ابزاری برای باز کردن لوله‌های مسدودشده وجود ندارد.هفته‌ای یکبار هم فرصت لباس شستن داریم؛ اتاق لباسشویی هم دارای سه شیرآب سرد است.

این هم باید یکی از موازین تنبیهی مدیران اردوگاه باشدکه به زندانیان چیزی بیش از یک قطعه نان خشکیده،شیری که شدیداً با آب رقیق شده, ارزن فاسد و سیب‌زمینی پوسیده نمی‌رسد. این تابستان،گونی‌هایی پر از سیب‌زمینی های سیاه را به اردوگاه آوردند و به خورد زندانیان دادند.

تجاوز به شرایط زیست و کار در اردوگاه کیفری چهارده پایانی ندارد.با این حال، بزرگ‌ترین گلایه من مربوط به موضوع دیگری است.گلایه اصلی من این است که مسئولین اداره اردوگاه با توسل به شدیدترین ابزار سرکوب از درز هر گونه شکایت درباره ی این اردوگاه کیفری به بیرون از دیوارهای آن جلوگیری می‌کنند. دستگاه اداری، ساکنان اردوگاه را وادار به سکوت می‌کنند,مسئولین از تحقیرآمیزترین و وحشیانه‌ترین ابزار و روش‌ها برای رسیدن به هدفشان بهره میگیرند.تمام مشکلات دیگر، از کار طاقت‌فرسای شانزده ساعته روزانه تا سهمیه‌های تولیدی رو به افزایش،همگی ریشه در همین مشکل دارند.دستگاه اداری اردوگاه در این رابطه کاملاً احساس مصونیت می‌کند و همین دستگاه با خشونتی فزاینده و با بی‌پروایی به سرکوب زندانیان ادامه می‌دهد,من در ابتدا و تا زمانی که خودم دریابم که تا چه حد زندانی ای که زبان به اعتراض باز کند با انبوهی از مشکلات و اذیت و آزار مواجه می‌شود،از درک سکوت دیگران در تعجب و ناباوری بودم.شکایت‌ها اصلاً نمی‌توانند از چهارچوب زندان خارج شوند و قضیه به همین سادگی است.تنها بخت فرد شاکی این است که شکایت خود را بواسطه خویشاوند و یا وکیل به بیرون درز دهد.دستگاه اداری اردوگاه انتقام‌جویانه از تمامی ابزار فشار خود استفاده می‌کند تا زندانی شاکی را متقاعد کند که گلایه ی او نه تنها کار را بهتر نخواهد کرد بلکه شرایط زیست درون زندان را برای بقیه نیز سخت‌تر خواهد ساخت. این دستگاه از تهدید فشار جمعی استفاده می‌کند: «تو از نبودن آب گرم کافی شاکی هستی، پس آب گرم را کاملاً و برای همه قطع می‌کنیم».



در می ۲۰۱۳ "دیمیتری دینزه"،وکیل من، شکایتی را از طرف من در رابطه با شرایط حاکم بر اردوگاه کیفری چهارده به دادگستری ارائه داد.در واکنش به این شکایت رسمی،نایب‌رئیس اردوگاه، سرهنگ دوم کوپریانف،بلافاصله شرایط اردوگاه را غیرقابل‌تحمل ساخت.بازرسی های مکرر آغاز شد،انبوهی از گزارشات در باره نزدیکان من در اردوگاه تهیه شد، لباس‌های گرم را توقیف کردند و تهدید نمودند که کفش‌های گرم زمستانی همه زندانیان را هم توقیف خواهند کرد.در حین کار نیز،با افزودن بر سهمیه‌های تولیدی و سخت‌تر کردن سفارش‌های دوزندگی و با ساختن مشکلات ساختگی، به انتقام گرفتن از همه زندانیان برخاستند.سرپرستان دسته‌ای که در همجواری دسته ی من بودند و به عنوان دست راست نایب‌رئیس اردوگاه،کوپریانف،با مسئولین همکاری می‌کردند،آشکارا خواستار انتقال من به جرم "خرابکاری در اموال دولت" به بند تنبیهی زندان شدند.آنها همچنین به دیگر زندانیان دستور دادند تا با تحریک من کار را به کتک‌کاری بکشانند.

تا جایی که آزار صرفاً به شخص برسد،تحمل آن ممکن است ولی هنگامی که آزار جمعی می‌شود و تاثیرش را همه احساس می‌کنند،چیز دیگری است,بدین معنی که نه تنها تمام هم بندان شما که شاید تمام زندانیان اردوگاه باید به خاطر شما تنبیه شوند و بدتر از همه،این شامل حال آنهایی که بیش از دیگران برای‌شان احساس همدردی می‌کنید هم می‌شود.یکی از دوستان هم بند من که هفت سالی در انتظار آزادی مشروط سخت کار کرده بود و حتی از سهمیه خودش هم بیشتر تولید کرده بود،سرانجام با پاسخ منفی مسئولین در این باره مواجه شد.وی را برای اینکه با من در حال چای نوشیدن دیده شده بود،تنبیه کردند!!!!همان روز،سرهنگ دوم کوپریانف او را به بند دیگری منتقل کرد,یکی دیگر از آشنایان من در اردوگاه,زنی تحصیل کرده بود که او را نیز به این جرم که با من متنی از وزارت دادگستری تحت عنوان "مقررات رفتاری در مراکز تادیبی" را به قرائت و گفتگو گذاشته بود به "واحد اضطراب" که ضرب و شتم روزانه از ویژگی‌های آن است، فرستادند!!!آنها در مورد هر کسی که با من حرف می‌زد،گزارش تهیه می‌کردند و من از اینکه نزدیکانم و آنهایی را که برای من اهمیت داشتند،اینچنین مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند،در رنج و عذاب بسر میبردم؛تا اینکه روزی کوپریانف با پوزخندی به منً گفت:«به احتمال زیاد دیگه دوستی برات نمونده!» و سپس توضیح داد که هر اتفاقی که در این مدت برای من و دوستانم افتاده است، بخاطر شکایتی بوده که از سوی وکیل من،دینزه، در رابطه با شرایط حاکم بر اردوگاه،به دادگستری ارسال شده بود.

حالا به خودم می‌گویم که بهتر بود همان ماه می دست به اعتصاب غذا می‌زدم؛ با این حال و با توجه به تشدید فشار طاقت‌فرسایی که دستگاه اداری اردوگاه بر دوستان هم بند من بخاطر فعالیت های اعتراضی من در رابطه با شرایط زندان وارد کردند،مجبور شدم به تشکیل پرونده شکایت خاتمه دهم.

در سی ام اوت از کوپریانف خواستم تا به هم بندان من در دسته کاری روزانه هشت ساعت وقت خواب بدهد.با یکدیگر از کاهش ساعات کاری از شانزده به دوازده ساعت در روز صحبت می‌کردیم.وی در پاسخ گفت که: «بسیار خوب، از دوشنبه به بعد، دسته شما روزی هشت ساعت کار خواهد کرد». می‌دانستم که این دامی بیش نیست،چرا که عملاً پر کردن سهمیه تولیدی برای ما آنهم با کار هشت ساعته امکان‌پذیر نبود؛ بنابراین بخاطر عدم تولید سهمیه مقرر شده ظرف هشت ساعت کار روزانه، دسته کاری ما خود را در معرض اقدامات تنبیهی نیز قرار می‌داد. کوپریانف ادامه داد:«اگر کسی بفهمد که تو در پشت این ماجرا هستی،کاری خواهم کرد که دیگر هرگز شکایتی نکنی،چرا که مرده دلیلی برای شکایت کردن ندارد!دیگر نبینم که برای دیگران چیزی طلب کنی.اگر طلبکاری،تنها برای خودت بخواه و نه دیگران,من سال‌هاست در این اردوگاه کار می‌کنم و هر وقت کسی آمده و از من چیزی برای دیگری خواسته است،مستقیما از دفتر من راهی سلول تنبیهی شده است.تو اولین کسی هستی که چنین اتفاقی برات نیفتاده است».

با گذشت هفته‌ها، شرایط زندگی در دسته ی من رفته رفته غیرقابل‌تحمل تر می‌شد.زندانیانی که با دستگاه امنیتی زندان در ارتباط بودند،برای انتقام گرفتن شروع به درگیری با دیگران کردند.«چای و تغذیه برای شما از این پس ممنوعه، دیگه حق ندارید برای رفتن به دستشویی وقت استراحت بگیرید و برای یک هفته از حق سیگار کشیدن هم محروم هستید.از این پس،اگه رفتار خودتون رو با تازه‌واردها و خصوصاً با تولوکونیکووا تغییر ندهید،تنبیه خواهید شد.باید با اونها همون رفتاری رو داشته باشیدکه قدیمی‌ترها با شما داشتند.مگه قدیمی‌ترها شما رو کتک نمی‌زند؟ معلومه که می زدند.پس شما هم با تازه‌واردها باید همون کار رو بکنید.اگه نکنید، تنبیه می‌شید.اذیتشون کنید تا تنبیه هم نشید!»

بارها و بارها مرا تحریک کردند تا با دیگران دست به یقه شوم، ولی کتک‌کاری با کسانی که اراده‌ای از خود ندارند و تنها بازیچه دست دیگرانند، چه فایده‌ای دارد؟

زندانیان مُردوویا از سایه خود هم می‌ترسند؛ آنها کاملاً وحشت‌زده‌اند.اگر تا پیش از این رفتار دوستانه‌ای با من داشتند و مدام از من می‌خواستند که :«برای کاهش ساعات کار روزانه برای‌شان کاری انجام دهم»،پس از اینکه دستگاه اداری اردوگاه شروع به اذیت و آزار من کرد، از من فاصله گرفتند و حتی جرأت نمی‌کردند با من حرفی بزنند.

به دستگاه اداری پیشنهاد چاره‌جویی دادم,از آنها خواستم تا از میزان فشارهای ساختگی که به دستور آنها و به دست زندانیانی که تحت امر آنها عمل می‌کنندکم کنند مطالبه ی من از آنها این بود که به بیگاری پایان داده و با کاستن از ساعات کاری و کاهش دادن سهمیه‌های تولیدی، شرایط کار در اردوگاه را با قانون منطبق کنند.میزان فشارها نه تنها کاسته نشد که شدت هم گرفت. بنابراین، از بیست و سوم سپتامبر نه تنها دست از کار خواهم کشید و از مشارکت در بیگاری خودداری خواهم کرد بلکه اعتصاب غذایم را هم آغاز خواهم نمود و تا زمانی که دستگاه اداری اردوگاه، خلاف قانون کار عمل کند و از زنان زندانی به عنوان گله ی گاوی که تنها خاصیت‌شان پر کردن ظرفیت تولید صنعت دوزندگی است، یاد و استفاده کند، به اعتصاب خود ادامه خواهم داد؛ مگر اینکه با ما به مانند انسان رفتار نمایند..

نامه ها و مراودات

(2012–2014)

نامه اول

تمام تلاشهایمان نیازمند اعجاز است

از **نادژدا** به **اسلاوی**

بیست و سوم آگوست 2012

ما خبرهایی مبنی بر حمایت همه جانبه ی شما چه در غالب بیانیه و چه به صورت عملی دریافت کرده ایم,در آغاز این جنبش رهایی بخش سیاسی تنها سه نفر بوده ایم و بی شک حمایت شما متضمن ادامه ی این حرکت خواهد بود,من دوستدار اعجاز و کوشش برای این جنبش هستم,تمام تلاشهایمان نیازمند اعجاز است,زندانیان در حال مطالعه ی مقاله ی شما تحت عنوان خشونت هستند.
برای همه چیز از شما سپاسگزارم

موفق باشید
نادژدا

نامه دوم

همه ی آنهانی که شما را پانکی های اغواگر نامیدند نادیده بگیرید

از **اسلاوی** به **نادژدا**

بیست و ششم آگوست 2012

نادژدای عزیزم,ماریای عزیزم و همه عزیزان

نامه های شما را به زبان روسی دریافت کردم اگرچه من زبان روسی را در دبیرستان فرا گرفتم اما متاسفانه نوشتن به زبان روسی را از یاد برده ام پس پوزش من را برای نوشتن به زبان انگلیسی پذیرا باش نمیتوانم بگویم که از ارتباط با شما تا چه اندازه لبریز شور و شوق هستم,کارها و فعالیت های شما اندیشمندانه و مطابق با بینش عمیق برخاسته از درک قدرت های توتالیتر و ظالم بود

چگونه میبایست به سیستمی که اعمال ناپسند و قوانین خویش را کتمان و نقض میکند اعتماد کرد؟ اما شما به ما نشان دادید راهی برای آمیختن بینش عمیق توام با شجاعت وجود دارد شما اثبات کردید که امروزه در برابر تمام عقاید پست مدرن بیش از هر چیز و هر زمانی به تعامل اخلاقی سیاسی نیاز است بنابراین دشمنان و دوستان نادرستی را که یا درصدد ترحم و یا به چشم یک گروه پانک اغواگر به شما مینگرند نادیده بگیرید شما قربانیانی درمانده نیستید که نیازمند ترحم باشید بلکه از جنس مبارزانی هستید که خواستار همبستگی برای مبارزه اید با توجه به تجارب گذشته ام در اسلوونی به خوبی میدانم که اجراهای گروه های پانک بسیار پرطرفدارتر و تاثیرگذارتر از حتی اعتراضات لیبرال بشر دوستانه است بسیار دوست دارم بعد از پایان تمام این مصائب صحبتهایی طولانی با شما در باب تمام این موضوعات داشته باشم گرچه میدانم همه ی ما انسانهایی شکننده در برابر تحمل ظلم ها و ستمها هستیم و شاید به همین دلیل است که تمام وجودم آکنده از خشمی تراژیک و انتقام است بی آنکه بتوانم کاری را برایتان انجام دهم به راستی چرا نمیتوانم برای کمک به شما قدمی بردارم؟لطفا بگذارید تا بدانم که چگونه میتوانم دست کمک به سوی شما دراز کنم بی شک از هیچ کمکی دریغ نخواهم کرد خواه آن همیاری سیاسی و یا شخصی باشد.

هفته آینده برای نمایش مستندی به نویسندگی من تحت عنوان راهنمای کژاندیشی نسبت به ایدئولوژی به تورنتو سفر خواهم کرد و بی شک ایم مستند را به شما تقدیم خواهم کرد شاید که احمقانه به نظر آید چرا که من آتئیست هستم اما برایتان دعا خواهم کرد!!!دعا میکنم تا هر چه زودتر خانواده آشنایان و دوستانتان را ملاقات کنید دعاهایی که اثربخشی شان در زمان آرامش تان درک خواهد شد نه تا زمانی که در زندان بسر میبرید.

با مهر و عشق فراوان

اسلاوی

نامه سوم

موضوع حائز اهمیت ایستادگی شما بر روی مواضعتان است

اسلاوی به **نادژدا**

دوم ژانویه 2013

نادژدای عزیزم

امیدوارم برای تحمل فضای سنگین زندان خودت را با دل مشغولی های کوچکی سرگرم کرده باشی با این امیدکه فرصت مطالعه نیز داشته باشی به زعم من در باب مشکلات کنونی ات جان.جی چپمن، مقاله‌نویس سیاسی آمریکایی، در سال 1900 درباب رادیکال‌ها چنین نوشت: «مرغ آن‌ها همیشه یک پا دارد,تغییر نمی‌کنند؛آن‌ها زیر سیل جرائم و افتراها از قبیل خودخواهی، شهوتِ قدرت، بی‌تفاوتی به فرجام آرمان‌شان، فناتیسم، بیهودگی، بی‌مزگی، لودگی و بی‌احترامی بسر میبرند. اما نوای آن‌ها گوش‌هایی را خوش می‌آید.این است قدرت عظیم عملی رادیکال‌ها,در ظاهر هیچ کس پیرویشان نیست اما همه حرف آنها را باور می‌کنند.آنان با دیاپازونهایشان نتِ لا را می‌نوازند و همه می‌دانند که آن نت حقیقتا لا است گرچه نوای مقدسِ دیرین،سلِ بم است." آیا این شرح خوبی از تاثیر اجراهای "پوسی رایت" نیست؟ علیرغم تمام افتراها، نوای شما گوش‌هایی را خوش می‌آید. شاید به نظر برسدکه مردم پیروی شما نیستند اما آن‌ها در خفا شما را باور دارند، می‌دانند حقیقت را می‌گویید یا حتی فراتر شما رهروی حقیقتید.

اما حقیقت کدام است؟ چرا واکنش‌ها به اجراهای "پوسی رایت" در سرتاسر جهان چنین خشونت‌بار بوده است؟ تا وقتی شما را تنها شکل دیگری از اعتراض لیبرال دموکراتیک علیه دولت خودکامه میدانستندهمه ی قلب‌ها برایتان می‌تپید اما زمانی که مبرهن شد شما سرمایه‌داری جهانی را مردود دانسته‌اید، گزارش‌ها از "پوسی رایت"مبهم‌تر شد. آن‌چه باعث می‌شود لیبرال ها چنین از رویت "پوسی رایت" آزرده شوند این است که شما تداومِ پنهان بین استالینیسم و سرمایه‌داری جهانی معاصر را نمایان می‌کنید.

از زمان بحران سال ۲۰۰۸ این بی‌اعتمادی به دموکراسی که زمانی محدود به اقتصادهای جهان سومی یا کشورهای درحال توسعه پساکمونیستی بود، در کشورهای غربی شدت می‌گیرد اما اگر این بی‌اعتمادی موجه باشد، چه؟ اگر واقعا تنها کارشناسان قادر به نجات ما باشند، چه؟

این بحران اثبات کرد که همین کارشناسان هستند که نمی‌دانند در حال انجام چه کاری اند,در اروپای غربی می‌بینیم که نخبگان حاکم از دانش کمتری برای حکمرانی برخوردارند. خودتان رفتار اروپا با یونان را بنگرید.

پس جای تعجبی نیست که "پوسی رایت" به سادگی تمام کلیت آنها را بر هم می‌زند– شما به خوبی می‌دانیدکه از چه چیزی آگاه نیستید و وانمود نمی‌کنید که پاسخ‌هایی سریع و آسان برای حل مشکلات دارید اما به ما یادآوری میکنید که آنان که در راس قدرت هستند هم راه حلی برای حل مشکلات ندارند. پیام شما این است که در اروپای امروزی کوران عصاکش کوران دیگری شده‌اند به همین خاطر پیگیریِ خواسته های شما بسیار مهم است همانطور که هگل، وقتی ناپلئون را سوار بر اسبی دید که از شهرِ جنا می‌گذاشت،نوشت که انگار"روح جهان"را سوار بر اسب دیده است، شما که در زندان محبوس شده اید چیزی کمتر از آگاهی نقادانه یکایکمان نیستید.

ارادت

اسلاوی

نامه چهارم

ما یاغی های در جستجوی طوفان عدالت و حقیقت هستیم

از **نادژدا** به **اسلاوی**

بیست و سوم فوریه ۲۰۱۳

یک بار، در پاییز ۲۰۱۲، وقتی هنوز به همراه سایر فعالان"پوسی رایت" در زندانی در مسکو بودم در خوابی به دیدارت آمدم,سخنانت در باره ی اسب‌ها,"روح جهانی", لودگی و بی‌احترامی و این‌که چرا و چگونه تمام این عناصر به یکدیگر مرتبط هستند را درک میکنم.

"پوسی رایت" بخشی از این نیرو است که هدف آن نقد،خلاقیت، خلق مشترک،تجربه و رویدادهای تحریک‌کننده است.ما تعریف نیچه را وام گرفته‌ایم و فرزندان دیونیسوس هستیم که دل به دریا زده ایم و هیچ قدرت و اختیاری را به رسمیت نمی‌شناسیم.

ما بخشی از این نیرو هستیم که هیچ پاسخ نهایی یا حقیقت مطلقی ندارد چرا که ماموریت‌مان زیر سوال بردن است.عده ای معماران ایستاییِ آپولویی‌اند و دیگران خوانندگانِ (پانکِ) پویایی و تحول اند.کسی برتر از دیگری نیست اما تنها زمانی که در کنار یکدیگریم می‌توانیم تضمین کنیم که جهان به همان روالی حرکت میکند که هراکلیتوس تعریف کرده بود: "این جهان بر جوخه های آتش زیسته و تا به ابد نیز چنین خواهد بود،گاه ثاقب و گاه خافت می‌گردد این همان کارکرد جهانی ابدی"ست.

ما یاغی های در جستجوی طوفانیم که باور داریم حقیقت تنها در جستجویی بی‌پایان نمایان خواهد شد.لمس تو به واسطه ی"روح جهانی" بی‌درد نخواهد بود.

نیکولای بردیایف در یکی از آثارش تحت تاثیر افلاطون مینویسد:حقیقت به عنوان ابژه ای در درون فرد زیست میکند و سپس در ورای فرد قدرت میگیرد نامی که از من خواسته میشود تا بر روی این ابژه بگذارم بی شک با انکار آزادی توامان خواهد بود حقیقت موضوعی فرعی نیست بلکه یک وهم است حقیقت راه و روش زندگی و غلبه ای معنویست که به واسطه ی آزادی شناخته میشود,مسیحیت برایم شورشی بر علیه جهان,قوانین و مودهای آن است, در اعصار مختلف افکار وحشتناک تری به ذهنم خطور خواهد کرد اگر اعتقاد به ارتدوکس افراطی درست است پس قضاوت و نگاه من نادرست است؟بنابراین در این مورد من باخته ام!!!کلام و افکاری که من در پوسی رایت به زبان آورده ام ریشه در فلسفه روسیه و فیلسوفان روسی دارد

بردیایف در سال 1898 به علت فعالیتهایش در راه برقراری دموکراسی اجتماعی دستگیر شد و به او اتهاماتی از قبیل اقدام و فعالیت بر علیه نظام و کلیسا را وارد نمودند و به مدت سه سال از کیف به ولوگدا تبعید شد زمانی که در دام قدرت های جهانی گرفتار میشوی نمیتوانی بی گزند از چنگ آنها بگریزی

بینش همان نقطه ایست که خواست به ندیدن و در کوری ماندن از آن نشات میگیرد از این رو بسیار حیرت انگیز است چرا که میتوانید به این درک دست یابید که شما میتوانید حتی واقعیت ها را نبینید!!!شما میتوانید به همه چیز شک کنید حتی به رگ و ریشه هایتان و هر آنچه که با پوست و استخوانتان آن را لمس و تجربه کرده اید این همان ارثیه ایست که همیشه همراه شماست و از آن وحشت دارید.

آنچه که آدمی را اغوا میکند آنست که تنها خیال میکنیم که این بنیادگرایی ست که رعب آور و ترسناک است اما باید بدانیم که مشکل بزرگتر آنست که بنیادگران در نوک قله ای یخی قرار گرفته اند و نیروی قدرتمندتری همچون آنتی فاشیست ها هستند که فاشیست ها را تحریک به انجام اعمال فاشیستی شان میکنند

آندره اروفیف را به یاد می آورم که هر چند نسبت به آنتی فاشیست ها بی تفاوت بود اما به علت تحریک محافظه کاران محاکمه و زندانی شد و یکی دیگر از اتهاماتش نیز نقش داشتن در برپایی نمایشگاه هنر ممنوعه بود اگر قرار بود این اتهامات در شورایی ردمی بررسی شود هرگز این چنین دادگاههای فرمایشی برپا نمیشد هر چند که خشونت بازتولید رفتار همان کسانی ست که در موضع قدرت قرار گرفته اند و تصور میکنند که تصمیماتی منصفانه را اتخاذ میکنند در حالیکه تنها یک کارشناس خبره میتواند این مشکلات را با مذاکره حل و فصل نماید.
لوری اندرسون می‌خواند: «تنها یک کارشناس از عهده ی حل مشکل بر می‌آید.» به راستی چه خوب بود اگر من و لوری از شّر این کارشناسان خلاص می‌شدیم و خودمان به مشکلات‌مان می‌رسیدیم زیرا جایگاه کارشناس به‌هیچ‌وجه راهی به بارگاهِ حقیقت مطلق ندارد.
اذهان معقول خود خواهند دید که چگونه حقیقت را انسانهای بی گناه فریاد خواهند زد بیراه نیست که روس ها به مقدسات جاهلانه شان احترام میگذارند این دیوانگی رهاورد و نبض سیاست های مدنی روسیه است.
کسب صلاحیت و داشتن حساسیت های فرهنگی منوط به اخذ مدرک دانشگاهی و یا زندگی در کیف نیست بلکه وابسته به خرد شماست که بدانید در لحظه میبایست کدام راه را انتخاب کنید.شوخ طبعی,لودگی و هتک حرمت به نوعی جستجوی حقیقت است حقیقتی چند وجهی متنوع اما برابر برای همگان,بسان آن روی دگر آنتی فاشیست ها.
من فکر میکنم زمانیکه افلاطون انسان را به عنوان حیوان ناطق دو پا اما بی پر و بال وصف میکرد سخت در اشتباه بوده است یک انسان چیزی بیشتر از این است و شبیه خروسی پرکنده است اما در میان آنها من این دیونیسوسی ها را دوست دارم اینها که به جد متفاوت و نو هستند چرا که تاثیرگرفتن و الهام پذیرفتن از دگم ها و جزم اندیشان غیرممکن است چرا که آنان غیر قابل تغییرند بی گناهان همواره گویندگان حقیقت هستند.
دو سال زندان پیشکشی به تقدیرمان بود و به سبب آن توانستیم نت لا را زمانی بشنویم که همه آن نت را سُل بم می شنیدند.زمانش که فرا رسد همواره معجزه‌ای در زندگی کسانی رخ خواهد داد که کودکانه به غلبه حقیقت بر دروغ و همکاری با یکدیگر باور دارند،کسانی که زیستن شان تابع بخشش است.
اما به راستی چگونه میتوانیم تقابل میان کارشناسان و بی گناهان را حل کنیم؟نمیدانم اما میتوانم بگویم که بی گناهان به مانند زمان هرود بر مقاومت پافشاری میکنند و امیدوار به آن هستند که در نهایت دختران فرعون به کمک به کسانی که با ایمانی کودکانه بر غلبه ی حقیقت بر دروغ و همکاری با یکدیگر باور دارند خواهند شتافت همیشه معجزه در زندگی کسانی رخ خواهد داد که زیستن شان تابع بخشش است.

نادژدا

نامه پنجم

آیا ما در موقعیت اتوپیایی قرار گرفته ایم؟

از **اسلاوی** به **نادژدا**

چهارم آوریل 2013

نمیدانی زمانی که نامه‌ات رسید چه شادی غیر قابل وصفی سر تا پای وجودم را فراگرفت – تأخیر در پاسخگویی ات نگرانم کرده بود که نکند مقامات جلوی ارتباطمان را بگیرند,برایم باعث افتخار است که در رؤیایت نمایان شدم.

در شب بیست و پنجم ژوئن 1935 هنگامی که تروتسکی در تبعید بسر میبرد لنین به خوابش آمد و با نگرانی در مورد بیماری اش جویا شد, من به او پاسخ گفتم و در باب سفرم به برلین با او صحبت کردم اما هم صحبتی با وی برایم یادآور آن بود که لنین مرده است,پس سعی کردم از فکر او خارج شوم و زمانیکه سخن گفتن با او را به اتمام رساندم به برلین سال 1926 سفر کردم,میخواستم بگویم بعد از مرگ تو بودکه من به خود آمدم و با خود میگفتم: بعد از آنکه حضورت را حس کردم...

این رویا پیوند آشکاری با رویای فرویدی دارد که در آن پدری مرده است و خود نمی داند اما در خواب آنکس که رویادیده حضور دارد!!!آیا این بدان معناست که لنین نمیداند مرده است؟برای خوانش رویای تروتسکی دو راه متفاوت وجود دارد

راه اول ساختن چهره ای وحشتناک و در عین حال مضحک از روح لنین برای چشم پوشی از جهان اتوپیایی و پذیرفتن محدودیت های وضعیت کنونی ست,دیگر هیچ بزرگی وجود ندارد و لنین هم موجودی فانی بود که خطاهایی بسان دیگران در زندگی اش مرتکب شدو حال زمان آن رسیده که بگذاریم او در آرامش بمیرد و خیالات ناپسند و تصاویر سیاسی را کنار بگذاریم و به روشی پراگماتیک و غیر ایدئولوژیک به حل مشکلات خویش بیاندیشم.

اما راه دومی وجود دارد و آن اینست که اینگونه بیاندیشیم که لنین هنوز زنده است و او را زنده تجسم کنیم بسان آنچه که بدیو آن را ایده ی جاودان رهایی جهانی مینامید,تلاش بر برقراری عدالت بی آنکه منجر به خونریزی شود اما لنین هنوز همراه جنگجویانی ست که برای تحقق همان ایده ها میجنگند آیا این همان گرفتاری امروز ما نیست؟

منظور از ما کسانی ست که به لحاظ نگرش سیاسی به دیدگاههای آزادی بخش و رادیکال پایبند هستند(به طور خلاصه کمونیست ها)آیا ما باید به علت نگرش اتوپیایی مان کنار گذاشته شویم؟یا آنکه زمانش که فرا رسد معجزه ای برای کسانی که کودکانه به غلبه ی حقیقت بر دروغ باور دارند رخ خواهد داد,آیا ما نباید شرمسار باشیم که باز سنت احمقانه مسیحیت را برانگیخته ایم؟آیا ما در موقعیت اتوپیایی قرار گرفته ایم؟من امروز بیشتر از هر زمان دیگری به این امر باور دارم که اتوپیای امروزی در عملگرایی عقلایی خلاصه شده است,متخصصانی هستند که وضعیت امروزی را ادامه دار میبینند,ما در حال نزدیک شدن به لحظات و انتخابهای آخرالزمانی نیستیم چرا که اگر هیچ چیزی تغییر نکند بی شک این انسان است که خود را در مواجهه با جهانی تاریک میبیند که در آن زیست میکند.

حق با توست اگر این موضوع را که«کارشناسان» نزدیک به قدرت شایستگی اخذ تصمیمات را دارند به زیر سوال ببری,کارشناسان بنا به تعریف، خدمتگزاران حاکمان هستند:آن‌ها تفکر نمی‌کنند،تنها از دانش خود برای حل مسائلی که توسط حاکمان برایشان مشخص شده استفاده می‌کنند (چگونه ثبات را بر گردانیم؟ چگونه تظاهرات را سرکوب کنیم؟). بنابراین آیا سرمایه‌دارانِ امروزی و یا همان باصطلاح جادوگران مالی،کارشناس هستند؟آیا به مانند کودکان ابلهی نیستندکه با پول و سرنوشت ما بازی می‌کنند؟من لطیفه ای را از فیلم «*بودن یا نبودن*» ارنست لوبیچ به‌خاطر می‌آورم وقتی که از افسر نازی در باره اردوگاه‌های کار اجباری آلمان‌ها در لهستان اشغالی پرسیدند،پاسخ داد: «جمع‌آوری آدم‌ها بر عهده ماست، و ساخت اردوگاه بر عهده ی لهستانی‌هاست.» آیا همین قاعده درباب ورشکستگی اِنرون در سال 2001 صادق نیست؟ هزاران کارمندی که

کارشان را از دست دادند قطعاً در معرض ریسک بودند، اما انتخاب واقعی‌ای پیش رویشان نبود- برای آن‌ها ریسک حکم اجل معلق را داشت.اما آن‌هایی که ریسک را میشناختند و قدرت دخالت در آن را هم داشتند (مدیران ارشد)، ریسک خود را با نقد کردن سهامشان پیش از ورشکستگی به حداقل رساندند, بنابراین اینکه ما در جامعه‌ای با انتخاب‌های ریسک‌آمیز زندگی می‌کنیم کاملا حرف درستی است، ولی برخی از مردم (مدیران) انتخاب می‌کنند، در حالی‌که بقیه (مردم عادی) ریسک می‌کنند.

برای من وظیفه اصلیِ جنبشِ رهایی‌بخشِ رادیکال تنها وارد کردن تکانه به اموری که سرخوشانه به رکود فرو رفته‌اند نیست، بلکه تغییر نفسِ مختصات حقایق اجتماعی است،به این دلیل که هنگامی‌که اوضاع به حالت عادی برگشت،«ثباتِ آپولونیِ» جدید و قابل قبول‌تری برقرار شود.

نقش سرمایه‌داری جهانی معاصر در این میان چیست؟

حال می خواهم چند سوال در رابطه با شما مطرح کنم مفهوم نیچه ای "فرزندان دیونیسوس از قدرت حقیقت و خلاقیت ناشی میشود ،آنها در بشکه ای شناورند و قدرت مطلق هیچ کسی را نمیپذیرند شما براساس تفسیری نیچه ای به زوج آپولونی دیونیسوسی درجهان اشاره کردید بی شک خوانندگان پانگ در قلب این کنش ها حضور دارند و همین عامل میتواند به ادامه ی این جهان کمک کند اما باید اعتراف کنم که مشکلاتی هم در این زمینه وجود دارد آیا ما تنها میبایست با این دو اصل مخالفت کنیم؟و به تلاش در جهت ایجاد سکون میان آنها ادامه دهیم؟در اینجا باید اضافه کنم که سکون آپولویی دارای اشکالی از قبیل استالینیسم,فاشیسم,سرمایه داری و...میباشد,به زعم من آنچه که حقیقی و دشوار به نظر میرسد اینست که وظیفه جنبش های آزادی بخش و رادیکال تنها تحریک توده مردم نیست بلکه برای تغییر وضعیت اجتماعی آن هم در برهه ای که همه چیز به حالت عادی بازگردد نیاز به سکون آپولونی نوینی ست حال سرمایه داری معاصر چگونه خود را در این وضعیت جای خواهد داد؟

فیلسوف دلوزی,برایان ماسومی به روشنی وضعیت سرمایه داری معاصر را تشریح کرده است که چگونه سرمایه‌داری اکنون منطق هنجارسازی تمامیت‌خواهانه را پشت‌سر گذاشته و منطقِ افراط در تنوع را در پیش گرفته است:«هرچه متنوع‌تر،حتی به گونه‌ای افراطی،بهتر. زیر پای هنجار سست شده است,قوانین سست و سست تر میشوند و این بخشی از دینامیک سرمایه‌داری است.» آنها سرمایه داری را غلبه بر منطق نرمال و حرکت به سوی منطقی افراطی دانسته اند چرا که به تعبیر آنها بهره گیری از منطق نرمال سبب از دست رفتن قدرت سیستم های سرمایه داری خواهد شد کما اینکه از دست دادن منطق نرمال نه تنها راه رهایی از چنگال سرمایه داری نیست بلکه بخشی از خود سرمایه داری محسوب میشود,طبیعتا تنوع در تولیدات که منجر به اشباع بازار میشود میتواند نشان دهنده ی قدرت سرمایه داری باشد که تاثیرات خود را در درازمدت نشان میدهند و همینطور منجر به تشدید سوددهی خواهد شد منطق سرمایه داری براساس تعریف اکولوژی سیاسی بر پایه تولید ارزش افزوده معنا میشود,از سویی دیگر نوعی همگرایی میان دینامیک سرمایه داری و دینامیک مقاومت در برابر آن به چشم میخورد,میتوان این تحلیل را از جهات مختلف نگریست به عنوان مثال مناطقی که زمانی از چنگال قدرت های سرمایه داری آزاد شده بودند دوباره مورد استفاده قرار گرفتند و این بار تحت عنوان مناطق ویژه اقتصادی مورد بهره برداری قرار گرفتند,مناطق اقتصادی در جهان سوم از اقتصاد لیبرال تری برخوردارند چرا که قوانینی برای سرمایه گذاری خارجی حداکثری و حداقلی,مالیات های حداقلی و لغو محدودیت و یا ممنوعیت فعالیت اتحادیه ها در آن مناطق مقرر شده است,تعدد این قبیل مناطق با عناوین مناطق آزاد تجاری,بنادر آزاد,شهرک های صنعتی و...وجود دارند که کارکرد خود را در چارچوب گشایش فعالیت های اقتصادی تعریف میکنند,این مناطق محبوب روشنفکران کارگری ست.

چه اتفاقی رخ میدهد زمانیکه سیستم دیگر میل به حذف مازاد ندارد بلکه از آن به عنوان نیروی محرکه خویش بهره میگیرد همانگونه که در باب سرمایه داری با انجام انقلاب های مداوم سعی در حفظ آن دارد حتی براندازی کامل هم در نهایت منجر به استقرار سرمایه داری خواهد شد اگر چه این استقرار ممکن است با کمی تاخیر رخ دهد,میتوان گفت که ما در کارناوالی گرفتار شده ایم که سعی میکند با ثابت جلوه دادن بحران ها به انتقاد از سرمایه داری بپردازد و این همان چیزیست که در لایه های ظاهری نمایان است.

برای حل مشکلات مان بیش از یک راه حل وجود دارد,کمونیسم خود مشکل است آن هم زمانی که بخواهد از چارچوب دولت و بازار خارج شود هیچ راه حل سریعی برای آن وجود ندارد همیشه چیزهای ساده سخت بنظر میرسند و سختی ها در جای خود قرار دارند همانگونه که برشت در ستایش کمونیسم گفت

آنچه که حائز اهمیت است حفظ جهت گیری مان است و من بینش عمیق شما در این رابطه را درک میکنم که به درستی بنیادگرایان را نوک قله ای یخی میدانید ماموریت ضد فاشیست های قدرتمند کشتن و از بین بردن حاکمیت فاشیست هاست این همان نکته ایست که باید آن را درک کنید که صاحبان قدرت همیشه سعی میکنند تا ذهنیت شما(بر فرض ذهنیت ملی گرایانه و یا ذهنیت دینی تان)را منحرف کند و این همان خاصیت بنیادگرایان است حال این بنیادگرایان شهرک نشینان کرانه باختری اسرائیل و یا ارتدوکس ها و ملی گرایان روسیه میتوانند باشند آنها ملیجک های خالی از منطق و در عوض قدرتمند هستند وظیفه ی شما نابود کردن آنها نیست بلکه باید سعی کنید تا مسیر آنها را تغییر دهید خودتان اطلاع دارید که چگونه بنیاد گرایان مذهبی در نتیجه اعتراضات مردمی چپگرایانه در مقابل سنت چپ ایستادگی کردند.

اما من از نوشتن این جملات احساس گناه می‌کنم: من که هستم که چنین خودپسندانه گوش فلک را با این سخن‌سرایی‌های تئوریک کر کنم, در حالی‌که تو با محرومیت‌های حقیقی دست و پنجه نرم می‌کنی؟ پس خواهش می‌کنم، اگر می‌توانی و می‌خواهی، به من اجازه بده از وضعیت در زندان باخبر شوم: درباب روزمرگی زندگی‌ات، درباب مشغولیات کوچکی که بودن در زندان را قابل تحمل‌تر می‌کند، درباب این‌که چقدر برای خواندن و نوشتن وقت داری، درباب این‌که رفتار سایر زندانیان و زندانبانان با تو چگونه است،درباب تماست با فرزندت... پیروزی حقیقی انسان در سامان دادن به زندگی اش برای بقا در این زمانه‌ی جنون‌آمیز آن هم بدون ازدست‌دادن کرامتش است.

با عشق و احترام

به یادت هستم

اسلاوی

نامه ششم

من از یک موقعیت خاص اقتصادی مینویسم

از **نادژدا** به **اسلاوی**

شانزدهم آوریل 2013

شما واقعا تصور میکنید که سرمایه داری بر پایه منطق بنا شده است؟شاید اینگونه نباشد اما اگر اینگونه باشد و ما به آن باور داشته باشیم باید بپذیریم که سلسله مراتب سیستم های سرمایه داری دیگر عادی نیست شما به جاهایی اشاره میکنید که توسط سیستم های سرمایه داری توقیف شده اند اما من در باب منطقه آزاد اقتصادی آن چیزی را که با چشم دیده ام و حس من را برانگیخت را بازگو میکنم

از زمان کودکی دوست داشتم وارد دنیای تبلیغات شوم چرا که رابطه‌ی عاشقانه‌ای با صنعت تبلیغات داشتم و به همین دلیل است که درجایگاهی هستم که می‌توانم دستاوردها در زمینه تبلیغات را ارزیابی کنم.ساختار ضدسلسله‌مراتبی سرمایه‌داری ریزوماتیک متأخر، برنامه تبلیغاتی موفقی ست.سرمایه‌داری مدرن باید خودش را به گونه‌ای انعطاف‌پذیر و حتی مرکززدوده نشان بدهدو همه‌چیز را معطوف به تصاحب احساس مصرف‌کننده نماید,سرمایه‌داری مدرن می‌خواهد به ما بقبولاند که کارکردش بر مبنای اصول خلاقیت آزاد،توسعه‌ی نامحدود و متنوع است,روی دیگر سکه‌اش را پنهان می‌کند تا بر این واقعیت سرپوش بگذارد که میلیون‌ها نفر برده‌ی شیوه‌ی تولیدِ ابرقدرت همیشگی هستند,ما می‌خواهیم این دروغ را برملا کنیم.

تو نباید از این‌که من از «سختی واقعی» زجر میکشم ناراحت و نگران باشی، چرا که تو در حال برملاکردن دروغ‌های تئوریکِ [سرمایه‌داری] هستی،من ارزش محدودیت‌ها و چالش‌های پیش‌رو را می‌دانم و حقیقتاً دوست دارم که ببینم: چطور با آن کنار می‌آیم؟و چگونه می‌توانم این را به تجربه‌ای سازنده برای خود و دوستانم تبدیل کنم؟ من نشانه ها را می‌یابم؛نشانه هایی که به رشد من کمک می‌کنند.باید بگویم که افکار، ایده‌ها و داستانهایت کمک حال من در این راه سخت و دشوارند.

از مکاتبه و نامه‌نگاری با تو خوشحالم.منتظر پاسخت می‌مانم و برایت در آرمان مشترک‌مان آرزوی موفقیت می‌کنم.

با احترام

نادژدا

نامه هفتم

پویایی اعمال شما نشان از ثبات درونی تان دارد

از **اسلاوی** به **نادژدا**

دهم ژوئن 2013

بعد از خواندن پاسخت شرمسار شدم,نوشته بودی:«تو نباید از این‌که من از «سختی واقعی» زجر میکشم ناراحت باشی،چرا که من در حال برملاکردن دروغ‌های تئوریکِ [سرمایه‌داری] هستم.» همین جمله‌ی کوچک به من کمک کرد که دریابم جمله‌ی آخر نامه‌ی آخرم اشتباه بوده است:نحوه بیان همدلی‌ام با مصائب تو این‌گونه به‌نظر می‌رسید که«من این حق را دارم که به‌مسائل تئوریک بپردازم و به تو درس بدهم درحالی‌که تو به درد این می‌خوری که درباب تجربیاتت از سختی‌ها برایم بگویی...» نامه اخیرت نشان داد که تو بسیار بیش از آنی،تو یک شریک در بحث تئوریک هستی,پس پوزش صمیمانه من را بپذیر چرا که خود گواه آنست‌که این تعصب مردانه تا چه حد ریشه‌دار است، مخصوصاً وقتی که در نقابِ دیگریِ که در حال زجر کشیدن است مستتر می‌شود,بگذار به گفتگوی‌مان ادامه دهیم.
این پویایی سرمایه‌داری جهانی‌ست که باعث می‌شود مقاومت مؤثر در برابرش تا این حد فرسایشی و دشوار باشد.به یاد بیاور موج بزرگ تظاهراتی که در سال 2011 سرتاسر اروپا از آلمان و اسپانیا تا لندن و پاریس را دربر گرفت.حتی با وجود این‌که بستر سیاسی استواری برای بسیج معترضان وجود نداشت،اما تظاهرات عظیمی به راه افتاد: بدبختی و نارضایتی معترضین به عملی جمعی بدل شد- صدها هزار نفر در میادین عمومی جمع شدند و فریاد زدند که دیگر کارد به استخوانشان رسیده است،آنها فریاد زدند که دیگر اوضاع نمیتواند بر این منوال ادامه پیدا کند. هرچند،کل این تظاهرات چیزی به جز یک حرکت سلبی برای پس‌زدنِ خشمگینانه و خواسته‌هایی به همان میزان انتزاعی از عدالت نبود و قدرت تبدیل‌شدن به برنامه‌های سیاسی ملموس را نداشت.
در این‌چنین اوضاعی چه می‌توان کرد؟وقتی که دیگر کاری از تظاهرات و اعتراض‌ها بر نمی‌آید؟وقتی انتخابات دموکراتیک دردی را دوا نمی‌کند؟ آیا می‌توانیم خیل فریب‌خورده ای را متقاعد کنیم که ما نه‌تنها آماده‌ایم که نظم موجود را از بین ببریم بلکه در کنش مقاومت هم مشارکت خواهیم داشت,آیا ما میتوانیم نظم جدیدی را به معترضین عرضه کنیم؟
اجراهای پوسی رایت را تنها نمی‌توان به خراب‌کاری تقلیل داد.در کنار پویایی اعمال‌شان،ثباتی درونی از رویکردِ محکمِ اخلاقی-سیاسی وجود دارد. به بیان عمیق‌تر، این جامعه امروز ماست که در دینامیک سرمایه‌داری، بدون هیچ‌گونه فهم و معیاری گرفتارشده است،و این پوسی رایت است که در عمل نقطه‌ی اتکای اخلاقی-سیاسی را برایش فراهم می‌کند.نفس وجود پوسی رایت به هزارن نفر می‌گوید که کلبی‌مسلکی فرصت‌طلبانه تنها گزینه نیست، این‌که ما بی‌معیار نیستیم و هنوز آرمان مشترکی برای جنگیدن وجود دارد.
پس من هم در راه آرمان مشترک‌مان برایت آرزوی موفقیت می‌کنم. برای وفاداربودن به آرمان مشترک‌مان باید شجاع بود، مخصوصاً اکنون، و همان‌طور که ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید، بخت یار و همراهِ شجاعان است!

دوست تو

اسلاوی

نامه هشتم

وقتی با بداقبالی زندگی خویش را در زندان میگذرانم!!!

از **نادژدا** به **اسلاوی**

سیزدهم جولای 2013

می خواهم نامه ام را با طبقه بندی مسائل آغاز کنم که به نظرم برای دوری از دامی به نام جهانی شدن پوشالی بسیار حائز اهمیت است.
در آغاز نامه ات نوشته بودی که گرفتار شوونیسم مردانه شده ای ولی می خواهم اینطور بیاندیشم که که تمام مکاتبات ما مسئولیت موجه و سنگین تری دارند:ما تاکنون از منظر استعماری شاهد جوابگویی نهادهای سیاسی و اقتصادی در باب تفاوت های منطقه ای و ایهام هایشان، نبوده ایم.این سکوت باعث شرمساری ست,وقتی به خاطر استدلال هایت سردرگم شدم،بی تفکر در دام جهانی شدن انحصاری و تبعیض آمیز کلاسیک افتادم و در نهایت،مانند کسی که خود را سرگرم عقاید بی پایه و اساس می کند،تصمیم گرفتم تا خود را از این اتهامات مبرا سازم.
من بعنوان یک شهروند بر خودم واجب می دانم تا تفاوت میان این دو مورد را بیان کنم : چیزی که تو از آن به عنوان " کاپیتالیسم جهانی" یاد میکنی، نحوه اعمالش در آمریکا و اروپا با روسیه متفاوت است.به زعم من به عنوان یک فعال سیاسی، دلیل عدم توجه و شکاف ناشی از ترس ذاتی است. می دانم که مقایسه ی روسیه با " غرب "به لحاظ تئوریکال همیشه باعث به وجود آمدن پرسش ها و پاسخهای بسیاری می شود،و دلیلش هم برایم قابل حدس است— با وجود آنکه دوست داشتم – اما در نامه ی آخر در مورد این طبقه بندی چیزی ننوشتم(در حالیکه پشت چرخ خیاطی نشسته ام و کار می کردم، مجبور بودم که سریعا یادداشتم را بنویسم)من هیچ وقت این فرصت را در اختیار نداشتم که آنچه در فکر داشته ام را بازگو نمایم,حال اینجا در سلول زندان نشسته ام.
حوادث سیاسی اخیر مرا خشمگین کرد:محاکمه وحشتناک الکسی ناوالنی و تظاهرات کنندگان میدان بولوتنا که کاملا باعث تنزل روسیه در نظر جهانیان شد؛ نفوذ زبان در قانون اساسی روسیه باعث محدودیت آزادی بیان میشود؛قوانینی که از افراد وفادار به سیستم،با وجود ارتکاب جرم های متعدد،حمایت می کند،در حالیکه برای نابرابری جنسی "متعارف" و "نامتعارف" قانونی وضع نمیکنند.من مجبورم در مورد اقدامات اقتصادی و سیاسی کشورم صحبت کنم.آخرین باری که بسیار خشمگین و عصبانی شدم، دسامبر 2011 مصادف با زمانی بود که پوتین برای بار سوم رئیس جمهوری اش را اعلام کرد،این خشم,عصبانیت و قاطعیت باعث ظهور پدیده ای به نام پوسی رایت شد اما این بار چه چیزی باعث به وجودآمدن چنین احساسی خواهد شد؟گذر زمان آن را نشان خواهد داد.
امیدوارم که تفکر درباره ی ظهور موقعیت های خاص در روسیه، برایت مفید باشد.چه کسی می داند؟ ممکن است این کار برای بررسی اقدامات یک کشور سازنده باشد,کشوری که در آن کسانی حضور دارند که با نظراتشان درباره ی سرنوشت انسانها و ایده های خلاق و سازنده ی آنها تصمیم گیری میکنند و مشاوره ی دقیقی درباره ی ابتکارات سیاسی و کارآفرینی در کشور میدهند بی آنکه تصویری از نگرش و موقعیت اروپا داشته باشند,آنها دچار بیماری پست اکسپرسیونیستی هستند,با اندیشه درباره ی دولتی که مرا در این اردوگاه کارگری نگه داشته است ممکن است تنها به پرسش هایی در ذهن خود درباره ی سیاست و اخلاق حکومتها دست یابی که خود می تواند احساس نارضایتی را بیشتر نمایان کند,اگر می خواهیم آینده ی سرمایه داری جهانی را درک کنیم،باید به گذشته ی آن بنگریم.در روسیه ی امروزی و در دوره سوم ریاست جمهوری پوتین، سیاست های چینی به ظاهر نقاب سرمایه داری نوین جهانی را بر چهره زده اند تا گذشته ی خود را دوباره در روبروی چشمانمان شبیه سازی کنند.

این رویکرد می تواند مفید و سازنده باشد؟
بار دیگر، اصرار دارم که بگویم بسیاری از قوانین سرمایه داری مستلزم هنجارسازی و رعایت سلسله مراتب هستند.در نامه ات از مارکس نقل قولی را بیان کردی که می گفت:" انقلابی در تولید [و] اختلال در شرایط اجتماعی باعث ایجاد تمایز بین دوران بورژوازی از تمام دوران های قبلی خود می شود." موافقم،این آشفتگی ها را می توانیم در تمام روابط اجتماعی شاهد باشیم ولی باعث استانداردسازی نمی شوند در مقابل،بی تفاوتی و تعمیم وضعیت به خارج از خودت در زمان مورد هجمه قرار گرفتن نقش مهمی دارد,تکنیک های کهنه این هماهنگی به جهان سوم انتقال می یابد،در کشورهایی مانند کشور خودمان که غنی از مواد خام است و در کشورهایی که به اصطلاح" توسعه یافته" نامیده می شوند،نیروی انتظامی از بین نرفته است ولی پایگاههای تولید بیشتری دارند و می توانند آنها را جدا از یکدیگر گسترش دهند. بنابراین، اجرای قدرت نظامی می تواند آهسته تر و در چهره ی مقاومت نمایان شود.در همین حال، کشورهای"در حال توسعه" عرصه را بر مردم کشورشان تنگ می کنندکه این باعث گسترش نهادهای منسوخ و مخوف می شود. (به عنوان مثال: به "قانون تجاوز بر علیه احساسات و هیجانات مشروع " دقت کن,آثار این قانون شکنی ها محرومیت سه ساله از آزادیهای شخصی است که در حقوق کیفری روسیه همیشه شامل کار اجباری می شود.)
و اینجا در روسیه،من با مکتب کلبیون آشنایی دارم،کشورهای"توسعه یافته"همیشه وابسته به کشورهای"در حال توسعه" هستند,کشورهای "توسعه یافته"به حمایت از دولت های کانفورمیستی که دربرابر شهروندان خود با خشونت رفتار می کنند میپردازند و حقوق شان را پایمال می کنند— که کمی فراتر از سلیقه ی شخصی من است.آمریکا و اروپا از همکاری با آسیایی ها خوشحال هستند؛کشورهایی که در آنجا قوانین قرون وسطایی بعنوان هنجار شناخته می شوند و زندان ها پراز زندانیان عقیدتی ست. آسیایی ها هم از همکاری با چین خوشحال هستند؛کشوری که در آن اتفاقاتی می افتد که که با شنیدن و دیدن آنها موهای بدنت سیخ می شوند.بنابراین،این چنین سوالاتی در ذهن نقش میبندند: حد و اندازه تساهل و تسامح کجاست؟چه زمانی تساهل و تسامح تبدیل به همکاری، ابن‌الوقتی و شراکت در جرم می‌شود؟
پاسخ عرف برای این قبیل بدبینی ها اینست:"صلاح مملکت خویش خسروان دانند."اما این دیگر کاربردی نیست، چون کشورهایی مانند روسیه و چین بعنوان شرکا در سیستم کاپیتالیسم جهانی نقش دارند(که این مشخص میکند که در کل دنیا به هیچ وجه آنها ضدسلسله مراتب و ریزوماتیک نیستند) اقتصاد روسیه‌ی تحت حاکمیت پوتین به مواد خام وابسته است،اگر ملت‌هایی که نفت و گازش را می‌خرند شجاعت داشتند و روی اعتقادات‌شان ایستاده و خریدشان را متوقف می‌کردند،حکومت پوتین به شدت ضعیف می‌شدحتی اگر اروپا قدم کوچکی برمی‌داشت و قانونی شبیه«قانون ماگنیتسکی» تصویب می‌کرد،ارزش اخلاقی زیادی داشت[قانون ماگنیتسکی در ایالات متحده این اجازه را می‌دهد که ماموران رسمی روسی را که در نقض حقوق بشر نقش داشتند،مورد تحریم قرار گیرند].تحریم المپیک زمستانی 2014 در سوچی حرکت اخلاقی دیگری خواهد بود. اما ادامه خرید مواد خام به معنی تایید تلویحی رژیم روسیه از طریق تزریق پول است —این حرکت خود پرده از میل به حفظ وضع موجود سیاسی,اقتصادی و تقسیم کار موجود در قلب نظام اقتصادی جهان برمی‌دارد.
نقل قول دیگری از مارکس آوردی که:«هر نظام اجتماعی که چرخ‌دنده‌هایش گیر کند و زنگ بزند ...قادر به بقا نخواهد بود.» اما من این‌جا در حال سپری کردن محکومیتم در کشوری هستم که تنها ده نفر بزرگترین بخش‌های اقتصاد آن را تحت کنترل دارند که از نزدیکترین دوستان ولادیمیر پوتین هستند,با بعضی از آنها همکلاسی بوده،با بعضی ورزش می‌کرده و با بعضی‌شان در کا.گ.ب همکار بوده است.آیا این همان نظام اجتماعی نیست که چرخ‌دنده‌هایش قفل شده است؟ آیا این یک نظام فئودالی نیست؟"
و سپس مارکس ادامه داد:"به هر آنچه که مقدس است،عرف می شود." در کشوری که حتی اشاره ناچیزی به اعتقادات مذهبی ممکن است باعث محکومیت به سه سال کار اجباری شود، این چنین خصلت های"بورژوازی" (که در سال 1840 بوجود آمد) تنها باعث خنده های عصبی میشود.
ایده ی من بسیار ساده است: فکر می کنم برای تئوری های غربی آنچه که مفید است کنار گذاشتن یوروسنتریسم استعماری و بررسی مجدد کاپیتالیسم جهانی به منظور مشخص کردن متغیرهاست.در این حالت شاید بعضی از آنها به این ایده و عقیده ی من گرایش پیدا کنند که در حقیقت میتوان از کاپیتالیسم" متاخر"به عنوان یکی از حرکات موفق در کل تاریخ بشریت یاد کرد.من به هیچ وجه توصیه نمی کنم که گرایش

های ضد سلسله مراتبی وجود نداشته باشند,به همین منظور، ضروری جلوه دادن تمام تبلیغات غیرمعتبر از دست من خارج خواهد بود. ولی تبلیغات در بافت کالاها رخنه میکنند و این بخشی از فرایند تولید است.
بنابراین، در حالیکه به دنبال رد تبلیغات بعنوان "پوششی دروغین" نیستم، میخواهم خاطرنشان کنم که تمام تبلیغات چیزی در خود دارند که باعث سکوت شان می شوند،همان چیزی که نباید وجود داشته باشدو نظریه پردازان و منتقدان باید به همان اندازه که کاپیتالیسم" متاخر"را نقد و بررسی میکنند اثرات این سکوت را هم مورد مطالعه قرار دهند و آن را تجزیه و تحلیل کنند(به جای اینکه کارها را بدون تفکر بعنوان تصویری از تئوری های کاپیتالیسم جهانی به سرانجام برسانند — به نظرم این همان کاریست که کسانی نظیر آنتونیو نگری و مایکل هارت به درستی به انجامش رساندند)
ایده ای مانند " بازدارندگی هایپردینامیک " بسیار اغوا کننده است.گاهی اوقات تسلیم جذابیت این ایده می شوم و حدس می زنم به دلیل زندگی در کشوری که بارها و بارها با شیطان واقعی روبرو شده است از زیاده روی و افسردگی گاتاری نجات یافتم. فکر می کنم در حال گذراندن بداقبالی ام در دوره ی سوم ریاست جمهوری پوتین در زندان هستم، پس می توانم دقیقا مفهوم جمله ی بارادی را" هم با تمام وجود و روحم درک کنم که ما در حال گذر از تغییرات و تحولات هستیم" ؛
اسلاوی بی صبرانه منتظر پاسخت هستم.

دوست تو
نادژدا

نامه نهم

من دوست دارم با تحریص نتیجه گیری کنم

از **اسلاوی** به **نادژدا**

دوازدهم دسامبر 2013

فکر می کنم مکاتباتمان باید ادامه دار باشند،چون فضایی را برای بررسی بیشتر باز گذاشته ایم.تو به اهمیت تنوع مورد نظر در بین کشورهای مختلف و چگونگی مطالبه در اشکال مختلف مبارزه تاکید داشته ای,البته کاملا موافقم،ولی می خواهم به تمایزی که در نامه ات نوشته بودی موردی را اضافه کنم و آن اینست که تنوع زیاد باید مطابق با کلیت کاپیتالیسم جهانی باشد.

نظریه ی هگلی درباره ی کلیتی که به آن اشاره کردم کارساز نیست ولی نظریه ی انتقادی میتواند کاربردی باشد —" گنجاندن یک پدیده در داخل کلیت آن" به معنای رویت یک هارمونی کلی نیست با وجود آنکه تحریف های موجود در آن هم بخش هایی جدایی ناپذیر از آن هستند,کل یک"حقیقت" است (به زعم هگل همه چیز آن واقعی ست")واژه ی کل بانضمام تمام نتایج ضمنی که غیر واقعی بودن آن را فاش می کنند.

از منظر مارکس"کلیت" کاپیتالیسم بحران هایی جداناشدنی و غیرقابل انکار است؛از منظر فروید"کلیت" علائم پاتولوژیکی را شامل میشود که قابل سرکوب شدن است. پیش فرض اصلی اینست که کل هرگز کل نیست: هر نظریه ای که درباره ی کل وجود دارد، چیزی از خود بر جای میگذارد و تلاش دیالکتیکی دقیقا همان تلاشی است که باید نگاهش معطوف به این افراط باشد تا بتواند پاسخگوی آن باشد.این علائم هرگز نمیتواند شکست هایی کم اهمیت در یک سیستم سالم به نظر برسند —آنها شاخص هایی هستند که نشان می دهد در مرکز این سیستم "ساختاری پوسیده" (آنتاگونیستی، متناقض) وجود دارد که به عینه قابل رویت است: اگر می خواهی درباره ی کاپیتالیسم جهانی صحبت کنی، باید به وضعیت کشور کنگو دقت کنی،کشوری که پراز اغتشاش و بی نظمی است و هزاران سرباز کم سن و سال معتاد به مواد مخدر دارد، ولی با این حال، کاملاً به سیستم جهانی ملحق شده است و همین موضوع در مورد روسیه هم صدق می کند.باید همیشه این مورد را در ذهن داشته باشیم که کاپیتالیسم جهانی تمام مسائل را اتوماتیک وار تحت نفوذ فردگرایی لذت جویانه/ مجاز قرار نمی دهد.حقیقت این است که در کشورهایی که اخیرا مدرنیزاسیون کاپیتالیستی را به سرعت تجربه کرده اند(مانند هندوستان)،بسیاری از افراد در انجام اعتقادات و آیین های سنتی خویش رسومات خاصی دارند(ارزش های خانوادگی،رد لذت گرایی افسارگسیخته،برتری قومی، ترجیح روابط اجتماعی بر دستاوردهای فردی، احترام به بزرگترها و ...) و تمام اینها ثابت نمی کنند که آنها"مدرن" نیستند,گویی که تنها کسانی که در غرب لیبرال زندگی می کنند می توانند از عهده ی هزینه ی مدرنیزاسیون کاپیتالیستی بصورت کامل و مستقیم برآیند،در حالیکه درکشورهایی که کمتر از آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا در حال توسعه هستند هجوم دینامیک های کاپیتالیست با توجه به ارزش های سنتی شان می تواند به بقایشان کمک کند،گویی چنین ارزش هایی فقط زمانی قابل بکارگیری هستند که مردم محلی قادر نباشند کاپیتالیسم لیبرال را با آیین های لذت جویانه – فردگرایانه بپذیرند.

در اینجا نظریه پردازان "تابع " مدرنیته خشن که کاپیتالیسم جهانی را بعنوان اختلاطی در وابستگی سنتی تشخیص می دهندسخت در اشتباه هستند، وفاداری به ارزش های پیشامدرن (بطور مشخص در قاره"آسیا") آن هم به شیوه ای غیرمنطقی خصلتی ست که به کشورهایی مانند سنگاپور یا هندوستان اجازه میدهدکه از مسیر دینامیک های کاپیتالیست بیشتر از کشورهای لیبرال غربی پیروی کنند.

تشویق به وفاداری به ارزش های سنتی، به افراد این توانایی را می دهد تا تعهدات ظالمانه خود را در بازار رقابتی از نظر اخلاقی توجیه کنند ("من این کار را فقط برای کمک به والدینم انجام می دهم، برای بدست آوردن درآمد زیاد تا کودکانم و عموزاده هایم بتوانند تحصیل کنند...") .
می توانیم همین بحث را در مورد چین امروزی مطرح کنیم: این ادعا اشتباه است که چین در دوراهی تبدیل شدن به یک کشور کاپیتالیست حقیقی و یا به شکل یک سیستم کمونیستی قرار گرفته است چرا که رویکرد آنها به طرز غیرقابل اجتنابی توسعه ی کاپیتالیستی را خنثی می کند,این یک انتخاب ساختگی و جعلی است:در چین امروزی،رشد کاپیتالیسم علی رغم حاکمیت کمونیستی رو به افزایش است – حضور کمونیستها شرایط را برای مهیا شدن کاپیتالیسمی افسارگسیخته تضمین می کند.
کاپیتالیسم جهانی فرایند پیچیده ای است که در کشورهای مختلف به روشهای گوناگون نمایان است و موضوعی که علی رغم چندگانگی,آنها را باهم متحد می کند، این است که همه ی آنها واکنشهایی بر علیه جنبه های مختلف جهانی سازی کاپیتالیست هستند.گرایش عموم در باب کاپیتالیسم معاصر به سمت و سوی گسترش بیشتر سلطه و حاکمیت بازار در حرکت است،که در این راه کاهش گسترده ی خدمات عمومی و اقتدار گرایی قدرتهای سیاسی کمک حال آنهاست.در اینجاست که یونانیان بر علیه سلطه ی سرمایه ی مالی و وضعیت مشتری مداری فاسد و ناکارآمدی؛ ترکها برعلیه قدرت طلبی مذهبی و تجاری کردن مکانهای عمومی؛ مصری ها برعلیه رژیم استبدادی فاسد که توسط قدرت های غربی حمایت می شد، ایرانیان برعلیه قانون بنیادگرایانه مذهبی ناکارآمد و فاسد و...اعتراض کرده اند. چیزی که باعث می شود این شورش ها و اعتراضات یکدست شود، اینست که همه ی آنها ترکیبی از دو موضوع است:اول: موضوع اقتصاد رادیکال (اقتصاد به تنگ آمده از فساد و ناکارآمدی که شکلی از ضدکاپیتایسم را به خود گرفته است) و دوم:موضوع سیاست- ایدئولوژی(از خواست دموکراسی تا خواست برای غلبه بر دموکراسی چندحزبی).
و آیا موضوع یکسانی برای جنبش وال استریت بکار گرفته نشد؟در زیر انبوه بیانیه ها ی گیج کننده، اشغال وال استریت معطوف به دو بینش اساسی ست:
1) نارضایتی از کاپیتالیسم بعنوان یک سیستم – چرا که به همین علت مشکل سیستم را میتوان تنها در کاپیتالیست خلاصه نمود،نه در فساد ؛
2) دموکراسی چندحزبی ناتوان از کنترل افراط گرایی کاپیتالیسم است، یعنی دموکراسی باید دوباره طرح ریزی شود.
البته موانع زیادی پیش روی افرادی ست که در این منازعه نقش دارند.می خواهم موضوع ترکیه را بررسی کنم,موضوعی که مردم معترض در میدان تکسیم را دور هم جمع کرد " احترام! " بود- که خود یک گفتار مبهم است.این اصطلاح زمانی بجا و مناسب است که مشخص شود که معترضان تنها به دنبال درخواست های مادی نیستند،بلکه در جستجوی آزادی و رهایی شان هستند,در مورد اعتراضات میدان تکسیم موضوع "احترام" نه تنها اشاره به فساد داشت،بلکه بر علیه ایدئولوژی حامی نخست وزیر ترکیه نیز بود. هدف اصلی اعتراضات پارک گزی کاپیتالیسم نئولیبرال و اسلام گرایی نبود، بلکه تنها هدفش شخص اردوغان بود:خواسته معترضان برکناری اردوغان از قدرت بود اما چرا؟ دلیل خشم مردم و هدف مشترک بین معترضان تحصیل کرده ی سکولار و جوانان مسلمان ضد کاپیتالیسم از اردوغان چه چیزی بود؟ - چیزی که باعث شد این دو گروه با هم متحد شوند و اختلاف بین خود را کنار بگذارند.
بولنت سومای این واقعه را اینگونه توضیح می دهد:
همه ی مردم می خواستند اردوغان از ریاست جمهوری استعفا دهد,همانطور که بسیاری از فعالان سیاسی هر دو دوره در طی اعتراضات و بعد از آن توضیح داده اند،در سبک زندگی مردم خلاصه میشد،اردوغان به زنان می گفت که نهایتا می توانند سه فرزند داشته باشند، به مردم می گفت که نباید کورتاژ و سقط جنین کنند،به مردم میگفت نباید در مکان های عمومی سیگار بکشند و مشروبات الکلی بنوشند و دست یکدیگر را بگیرند، باید مطیع و مذهبی باشند. او مرتباً برای مردم تعیین تکلیف میکرد که چه چیزی برایشان خوب است (تجارت و پرستش خدا).
فروشگاههای زنجیره ای بزرگ استانبول و مسجد بزرگ میدان تکسیم و گزی پارک ایده آل اردوغان بود - نباید فراموش کنیم که وی چهار سال شهردار استانبول بود و خود را مبدل به "پدری که همه چیز را در تمام مسیر زندگی می داند "کرده بود,وی سعی می کرد این کار را در لباس مبدلش انجام دهد،که در وقایع پارک گزی شخصیت اقتدارگرایانه اش که در پشت نقابش پنهان بود برای همگان فاش شد.

واژه ی احترام تنها اعتراض به جلوگیری از چنین دستورات متکبرانه ای نبود بلکه نمود کرامت و احترام تلقی میشدو در این مورد درخواست احترام و عزت به این معنی ست که می خواهم کنترل شوم به شرطی که ظاهرم حفظ شود –و در ظاهر رسوا و بی آبرو نشوم – آیا این مشخصه ی کلیدی دموکراسی های امروزی نیست؟ ما آزادانه عمل می کنیم و تصمیم گیری می کنیم و ناخواسته مسائل را می پذیریم و به دنبال امر مبهمی نظیر آزادی بیان میرویم تا به ما بگوید چه کاری را انجام دهیم و چه تفکری داشته باشیم!!! همانطور که سالها قبل مارکس اعتراف کرده بود، رمز و راز در فرم نهفته شده است،پس با این تفسیر در دموکراسی، هر شهروند عادی باید یک پادشاه باشد – ولی پادشاهی که در قانون اساسی، تصمیماتی رسمی میگیرد اما عملکردش باید متناسب با معیارهای پیشنهاد شده توسط مدیران اجرایی باشد، این همان دلیلیست که به ما اثبات میکند که چرا مشکلات دموکراسی امروزی مشابه مشکلات دموکراسی مشروطه است:چگونه باید از عزت و شان پادشاه(مردم) حمایت کرد؟ چگونه می توان از این نگاه که پادشاه(مردم) تصمیات موثرتری می گیرند حمایت کرد؟در حالیکه همه ی ما می دانیم که چنین چیزی واقعیت ندارد, آنچه که ما به آن "بحران دموکراسی" می گوییم در زمانی رخ نمیدهد که مردم دیگر به اعتقادات خودشان باور ندارند،اتفاقا،در زمانی رخ میدهدکه آنها از اعتماد به نخبه هایشان خسته می شوند،کسانی که می توانند برای همه چیز رهنمودهایی ارائه دهند با اضطراب و نگرانی می فهمند که" تاج و تخت سلطنت خالی است"، و تصمیم گیری وظیفه ی آنهاست. بنابراین، همیشه در "انتخابات آزاد" حداقل جنبه ی اخلاقی وجود دارد:کسانی که در صدر قدرت هستند مودبانه وانمود می کنند که نمی خواهند قدرت را در اختیار بگیرند و اگر از آنها بخواهیم که اختیار قدرت را بدست بگیرند از ما می خواهند تا آزادانه تصمیم گیری کنیم –آنها به نوعی رفتارمان را استدلال و تجزیه و تحلیل میکنند.

بنابراین با مبنا قرار دادن موضوع ترکیه ،آیا این نشان از عزّت و احترامی دارد که معترضان به دنبال آن بودند؟آیا مطالبات آنها صرفا این است :" که ما می خواهیم به روش شایسته ای فریب خورده بمانیم – پس صادقانه تلاش کنید تا بدون توهین به هوش و ذکاوت مان ما را اغفال کنید!" یا واقعاً مفهوم دیگری دارد؟

اگر بخواهیم به نتایج بیشتری برسیم،باید بگوییم که اولین گام برای دستیابی به آزادی حقیقی،کنار گذاشتن آزادی کاذب و اعلام عدم آزادی است. برای مثال،اولین گام برای دستیابی به آزادی در موضوع زنان پذیرش عدم احترام به زنان است و اعلام آشکار ستم به زنان است–رهبر امروزی نمی خواهد بعنوان رهبر و فرمانروا شناخته شود.

آیا معنی این جمله اینست که باید به سادگی از دست رهبران خلاص شویم؟در اینجا می خواهم با تحریص نتیجه گیری کنم,یک رهبر حقیقی به دنبال ممنوعیت نیست،سخنان او نمی تواند با این جمله آغاز شودکه"نمی توانید" یا "مجبورید..."وی میگوید"می توانید! " – چه چیزی؟ کارهایی که امکان‌پذیر هستند را انجام دهید،یعنی آنچه در مختصات صورت فلکی ناممکن به نظر می رسد –و امروزه ، این معنی دقیقی دارد: می توانید فراتر از کاپیتالیسم و دموکراسی لیبرال بعنوان چارچوب اصلی زندگی تان تصمیم گیری کنید.رهبر یک واسطه ی غایب و پنهانی ست که به شما توانایی رجوع به گذشته را میدهد،او به شما آزادی بیکران می دهد:زمانیکه به صحبت های رهبر واقعی گوش می کنیم ،درک میکنیم که در پی چیزی هستیم؛ یا به دنبال چه چیزی بوده ایم.

رهبری باید وجود داشته باشد چون نمی توانیم مستقیما به آزادی دست بیابیم – برای دست یافتن به این آزادی باید نیرویی از بیرون ما را تحریک کند،چون "طبیعی بودن"همان لذتی ست که بدیو هم به آن اشاره میکند و از آن تحت عنوان "حیوانی انسانی" نام میبرد.پارادوکس در اینجاست که "هر چه بیشتر بعنوان افراد آزاد و بی رهبر زیست کنیم در می یابیم که واقعاً آزاد نیستیم"، و در چارچوب امکانات موجود گرفتار شده ایم – باید توسط یک رهبر به سمت آزادی کشانده شویم. نشانه ای از اصطلاح "رهبر قابل اعتماد" در تکیه کلام اوباما در اولین کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری اش هم دیده می شود :" بله،ما می توانیم! " بنابراین دری به روی ما گشوده خواهد شد ولی ممکن است یک نفر اعتراض کند، آیا هیتلر کاری مشابه انجام نداده بود؟ آیا پیام او به مردم آلمان این نبود که "بله، ما می توانیم ..." – تمام یهودیان را بکشید و دموکراسی را له کنید،و به ملل دیگر حمله کنید؟

تجزیه و تحلیل دقیق تر این مسئله تفاوتی را آشکار می کند: جدا از این که هیتلر یک رهبر قابل اعتماد باشد یا نباشد,وی انسانی عوام فریب و پوپولیست بود که به دقت با خواسته های نامشخص مردم بازی می کرد.به نظر می رسد که برای انجام این کار از شعار استیو جابز پیروی می کرد که میگفت:"بسیاری از اوقات مردم نمی دانند چه چیزی می خواهند تا زمانی که تو خودت را به آنها ثابت کنی" . ولی با وجود تمام این

مسائل،درباره ی جابز انتقاداتی هم وجود دارد,چرا که هیتلر خود را بعنوان یک رهبر قابل اطمینان معرفی کرد.وقتی از جابز سوال شدکه اپل در مورد خواسته های مشتریانش چقدر تحقیق و پژوهش می کند، با گستاخی پاسخ داد:" هیچ؛ این وظیفه ی مشتریان نیست که بدانند چه چیزی می خواهند ... ما مشخص می کنیم که چه چیزی می خواهیم ." (در هندوستان هزاران کارگر روشنفکر و فقیر هستند که به کاری استخدام شده اند که از قضا " شبیه –کار در مزارع " است.در این کار افراد کل روزشان را جلوی صفحه ی رایانه می نشینند و مرتباً کلید " لایک را می زنند،آن هم روی صفحاتی که از بازدیدکنندگان درخواست می شود تا محصول خاصی را " لایک" یا " آن لایک"کنند.
در این روش محصولی در بین مردم معروف و محبوب می شود و بنابراین مشتریان آینده نگر و بی خبر را اغوا می کنند تا این محصول را خریداری کنندیا حداقل آن را بررسی کنند، بر پایه این منطق که" اگر مشتریان زیادی از محصولی راضی باشند،پس چیز خاصی در آن محصول وجود دارد! " – که بیشتر از اعتماد به واکنشهای مشتریان ناشی می شود...). به هدف این استدلال توجه کن:بعد از اینکه انکار می کنند که مشتریان نمی دانند چه چیزی می خواهند،جابز با همین پارادوکس ادامه می دهد–"بنابراین این وظیفه ی ماست تا تشخیص دهیم آنها چه چیزی می خواهند و آن را در بازار برایشان " مهیا " کنیم.در عوض میگوید :" ما معیار بازار را تعیین می کنیم."یک رهبر واقعی اینگونه کار می کند: سعی نمی کند حدس بزند مردم چه چیزی می خواهند؛ بلکه به سادگی تسلیم اراده و خواست خودش می شود و تصمیم گیری در مورد اینکه از او پیروی کنند را به اختیار دیگران می گذارد.به عبارت دیگر، قدرت او از وفاداری به خواسته هایش،نشأت می گیرد.
بنابراین تفاوتی بین رهبر واقعی و رهبر استالینیستی که وانمود می کند که بهتر از مردم می داند و سپس مردم را مجبور میکند تا برخلاف اراده و خواست شان تصمیمش را قبول کنند وجود دارد.درست زمانی که در حال نوشتن این نامه بودم متوجه شدم که نلسون ماندلا درگذشت.آیا وی رهبر قابل اعتمادی بود؟ماندلادر دو دهه ی آخر زندگی اش بعنوان نماد آزادی درکشورش مورد ستایش قرار گرفت که چگونه توانست کشورش را بدون تسلیم شدن به افسونگری های قدرتهای دیکتاتوری و استقرار ضدکاپیتالیستی آزاد کند.اما ماندلا,موگابه نبود و توانست آفریقای جنوبی را بصورت یک دموکراسی چندحزبی با مطبوعات آزاد و اقتصاد فعال در بازار جهانی ادغام کند و کشور خود را در برابر ریسک های بی پروای سوسیالیست ها محافظت کند.اکنون با مرگش به نظر می رسد مقام و منزلت او بعنوان یک مرد باهوش تا ابد ماندگار شده باشد: چندین فیلم هالیوودی درباره ی او ساخته شده است. ستاره های راک، رهبران مذهبی، ورزشکاران و سیاستمداران از بیل کلینتون تا فیدل کاسترو همگی درباره ی وی هم عقیده بودند ولی آیا همه ی داستان این است؟دو حقیقت کلیدی مبهم در چشم انداز سلبریتی ها وجود دارد. اول:در آفریقای جنوبی امروزی، زندگی فلاکت بار مردم فقیر و ضعیف به همان شکل باقی مانده است که در دوران آپارتاید بود و افزایش حقوق سیاسی و مدنی با افزایش خشونت، ناامنی، جرم و جنایت سرکوب و نادیده گرفته می شود,مهمترین تغییر این است که طبقه ی حاکم سفیدپوست توسط برگزیدگان سیاه پوست انتخاب و با یکدیگر متحد شده اند.دوم:مردم,کنگره ی ملی آفریقا را به خاطر دارند که وعده هایی نظیر پایان دادن به آپارتاید و عدالت اجتماعی و سوسیالیسم را داده بود؛آن گذشته ی رادیکال به تدریج از حافظه ها پاک شده است.جای تعجب نیست که خشونت در میان سیاه‌پوستان فقیر رو به افزایش است.موضوع آفریقای جنوبی نسخه ای از داستان تکراری جناح چپ معاصرست,یک رهبر یا یک حزب با شور و شوق بی اندازه انتخاب می شود و وعده ی "جهانی تازه" می دهد–سپس،دچار لغزش می شود: چرا که یا باید شهامت دخالت در مکانیسم های کاپیتالیسم را داشته باشد و یا باید تصمیم بگیرد که در ایجاد آن " نقشی داشته باشد"؟ اگر کسی قصد بر هم زدن این مکانیسم ها را داشته باشد،سریعا با اغتشاشات بازار، هرج و مرج های اقتصادی و مسائل دیگر مواجه شده و مجازات سختی می شود. و این همان دلیلیست که به ما کمک میکند تا بفهمیم که چرا ماندلا به انتقاد از دیدگاه سوسیالیست بعد از اتمام آپارتاید پرداخت: آیا او واقعا حق انتخابی داشت؟ آیا حرکت به سمت سوسیالیسم همیشه یک گزینه در دسترس بوده است؟تمسخر آین رند کار آسانی ست؛ ولی در کتاب"سرود " وی حقیقتی پنهان شده است: "تا زمانیکه بفهمید پول ریشه ی همه ی خوبی هاست،می خواهید همه چیز را خراب کنید اما زمانی که پول به وسیله ای تبدیل شود که شحصی فرد دیگری را به خدمت بگیرد،در این صورت افراد مبدل به ابزاری برای یکدیگر می شوند.
میان خون، شلاق،اسلحه یا دلار. باید یکی را انتخاب کنی – انتخاب دیگری نداری." آیا مارکس در عبارت مشهور خود جمله ی مشابهی نگفت؛ درباره ی این که در "دنیای کالاها، چگونه ارتباطات ظاهری مردم ارتباط بین وسایل را به تصویر می کشد؟"در اقتصاد بازاری، ارتباط بین مردم می تواند به شکل آزادی و برابری نمایان شود:سلطه گری به روش کنونی بصورت قانون در می آید و برای همگان قابل تشخیص می شود.آنچه

که مشکل ساز است، فرضیه های رند است:تنها حق انتخاب،میان روابط مستقیم و غیرمستقیم,سلطه و استعمار با حکومت آرمانی و خیالی ست. ولی با این وجود باید اهمیّت حقیقت و صحت ادعای ایدئولوژیکی مضحک رند را در نظر داشته باشیم:مهمترین درس دولتهای سوسیالیسم لغو مستقیم مالکیت خصوصی و مبادله ی ارز بود،اگر صرفا بازار و مطابق آن سوء استفاده از آن را بدون جایگزینی با شکل ایده آل سازمان کمونیستی لغو کنیم،سلطه و استیلا با انتقام جویی و استثمار مستقیم برخواهد گشت.

قانون این است که وقتی شورشی برعلیه رژیم ظالمانه نیمه دموکراتیک شکل می گیرد، همانطور که در سال 2011 در آسیای میانه اتفاق افتاد، بسیج کردن بسیاری از مردم با شعارهایی که تنها "خوشآمد توده ی مردم" است و برای برقراری دموکراسی و بر علیه فساد و اتفاقات دیگرست کار ساده ای است ولی پس از آن به سوی انتخابات مشکل نزدیک می شویم:زمانی که انقلابی در هدف ابتدایی خود موفق می شود و به پیروزی می رسد،آن زمان متوجه می شویم که مسائلی که باعث آزار ما می شدند تبدیل به یک عادت جدید شده اند,فساد اجتماعی، عدم آزادی یا اسارت،تحقیر و اهانت،ناامیدی از داشتن زندگی ایده آل و شایسته همگی مبدل به عادتهایی جدید شده اند.

طبقه ی قانونگذار تمام مهمّات جنگی را بر علیه ما بکار میگیرد تا مانع از رسیدنمان به نتیجه ی اصلاح طلبانه شود,به ما گفته می شود که آزادی دموکراتیک مسئولیت جدیدی به همراه داردکه هزینه ای هم با خود دارد اگر انتظارات بیش از حد از دموکراسی داشته باشیم در آن صورت هنوز به بلوغ نرسیده ایم,در این راه،ما را به خاطر شکست هایمان سرزنش می کنند: همانطور که به ما گفته شده،در یک جامعه ی آزاد همه ی ما سرمایه دارانی هستیم که روی زندگی خودمان سرمایه گذاری می کنیم؛ این به ما بستگی دارد که برای موفقیت و خشنود بودن در زندگی و مسائل دیگر باید بیشتر وقت و تلاشمان را برای کسب دانش صرف کنیم.

در سطوح سیاسی،سیاست خارجی ایالات متحده، استراتژی از پیش تعیین شده ی کنترل خسارت ها از طریق سوق دادن دوباره ی مردم به شورش و قیام است,همانطور که در آفریقای جنوبی بعد از براندازی رژیم آپارتاید،در فلیپین بعد از براندازی مارکوس، و در اندونزی بعد از براندازی سوهارتو این تکنیک را پیاده کردند.در همین بحران ها،سیاست های آزادی بخش رادیکال (اصلاحی) با چالش های بزرگتری مواجه هستند: چگونه بعد از اتمام اولین مرحله ی انگیزشی، بتوانیم انگیزه ی بیشتری ایجاد کنیم، چگونه بتوانیم بدون تسلیم شدن در مقابل "استبداد"–و فریب – وارد مرحله ی بعدی شویم، چگونه بدون اینکه تبدیل به موگابه شویم بتوانیم فراتر از ماندلا عمل کنیم؟اگر بخواهیم در مورد میراث ماندلا وفادار باشیم، باید اشک تمساح ریختن را ترک کنیم و روی وعده های تحقق نیافته ی ماندلا تمرکز کنیم تا بتواند باعث ترقی و پیشرفت شود.همچنین می توانیم با خیال راحت جمع بندی کنیم که با در نظر گرفتن برتری بی چون و چرای سیاسی و اخلاقی اش، وی در اواخر زندگی اش دریافت که چگونه پیروزی سیاسی و تبدیل شدنش به یک قهرمان جهانی نقابی از یک شکست تلخ بود ولی افتخار و شکوه جهانی او نشان از آن دارد که وی نظم جهانی قدرت را برهم نزده است– که مطمئنا نمی توان این را در قبال پوسی رایت گفت.

منتظر نامه ات هستم و امیدوارم به زودی از زندان آزاد شوید

با احترام

اسلاوی

نامه دهم

وقتی نقاب به چهره میزنید با زمانه ی خود بدرود میگویید!!!

از **نادژدا** به **اسلاوی**

یازدهم مارچ 2014

اسلاوی عزیزم، بهترین لحظات را برایت آرزومندم،آخرین نامه ات زمانی به دستم رسید که من از زندان آزاد شده بودم؛بسیار جای تعجب دارد چرا که باید بگویم در مدت زمانی که درآنجا زندانی بودم به نتیجه ی غیرمنطقی دست یافتم که حبس من تا به ابد ادامه خواهد داشت.

گاهی زندان تا ابد ادامه دارد.من و" آلیوخینا "بعد از رهایی از زندان بدون اتلاف وقت به دنبال تاسیس جنبش" زونا پاراوا"رفتیم،هدف مان هم تحصیل دوباره ی زندانبانان و برنامه ریزی برنامه ای برای آموزش در داخل اردوگاههاست.ابتدا از اردوگاههای زنان شروع کردیم چون زندانیان زن جزو کسانی هستند که صدایشان را کسی نمی شنود ولی چرا؟ شاید سالهاست به زنان القا شده که ضعیف هستند و همیشه نیاز به حضور یک مرد قوی و بزرگ در کنار خود دارند,وظیفه ی ما ارائه مدارکی برای اثبات آن است که بسیاری از این زنان زندانی قربانی چنین دیدگاهی شده اند؛ و مردان قوی و نیرومندشان،زمانی که زنانشان در زندان محبوس هستند فقط می توانند برای دیدن آنها به مدیریت زندان مراجعه کنند. وظیفه ی زونا پارا، ارائه راهکار و پیشنهادات عالی و بی خطر است.

در آینده ای نزدیک،من و زونا پارا مجبور خواهیم بود پاسخگوی یک سوال قدیمی باشیم: با عرض تأسف،آیا یک مامور رده پایین قادر به صحبت است؟زنان زندانی چگونه می توانند ارتباطات خودشان را گسترش دهند،در حالیکه در کنارشان مأمورانی هستندکه سخنان مدیران زندان را بیان میکنند؟آنها چگونه می توانند برنامه ای برای دنیای دیگر داشته باشند؟گسترش و توسعه این موضوع در زندان فوق العاده حائز اهمیت است.

زندان روسیه جزیره ای توتالیترست که در آن اندیشه و عمل باهم متحد شده اند.بعلاوه، این زندانها با دیگر زندان ها اشتراکات کمی دارند، مانند تصور ما از مادر،مذهب ارتدوکس و احترام به قانون.در حقیقت تا زمانی که مدیریت مشکلی نداشته باشد میزان سرپیچی از قانون افزایش خواهد یافت؛و زندان مبدل به جولانگاهی برای خشونت و دشمنی خواهد شد.ما چگونه می توانیم به این سیستم "اصلاحات" بگوییم؟ آیا اینها قوانینی برای بردگی،ستم و حقارت نیست؟آیا واقعیت دارای دو قطب بدبینانه و ریاکارانه است که توسط این قانون غیرقابل" تحمل شده است؟ما چه کاری میتوانیم برای مردمی انجام دهیم که شخصیت شان در جایی پرورش و رشد یافته که به سختی می توانند در مورد فرضیه های زندگی روزمره شان تجدیدنظر کنند؟چگونه چنین اصلاحات شخصی امکان دارد وقتی هر اعتراضی با مجازاتهای وحشتناک از سوی اقتدارگرایان مواجه می شود؟

زندان تا ابد ادامه می یابد و چون زندان با قوانین رسمی اداره نمی شود بلکه با دستورات داخلی درون زندان اداره می شود، باعث می شود متوجه شوی که چگونه ساختار قدرت، فرمانبرداری را نهادینه میکند و اعتراضات در جامعه ای به نتیجه می انجامد که غایت نهایی اش اتحاد و ایجاد ضدیت و از دیگر اهدافش مبارزات عملی است.

تنها نکته ای که می توانیم در برابر انتقال این جریان از جامعه به داخل زندان منتقل کنیم از بین بردن هر شکلی از اعتقاد و ایمان بی پایه و اساس است که خود جامعه هم در این مورد دچار بحران است,آیا می توانیم دیگران را تحت تأثیر رویاها و خواسته هایمان قرار دهیم؛ آنهم پیش از آنکه خودمان را از اظهار وجود محروم کنیم و دوباره زندانی شویم؟

اسلاوی عزیزم، مدت زمان زیادی از پیشنهادت پیرامون بیان تفکراتمان در باب ادوارد اسنودن نمیگذرد,این کار چندان آسانی نیست,زمانی که هر دوی ما در زندان بسر میبردیم، ادوارد اسنودن با انواع تهدیدها و ارعاب ها دست و پنجه نرم میکرد- وبی را میتوان مبارزی در زمینه ی انتشار آزادانه اطلاعات محرمانه دانست،وقتیکه وارد روسیه شد، بدون توجه به اینکه می خواست در اینجا بماند یا تصمیم دیگری را بگیرد حضورش به صورت غیرقابل اجتنابی به سیاست اطلاعاتی کرملین مشروعیت داد.کرملین همواره ناظر به تبلیغات تهاجمی در تلویزیون بوده و قتل ژورنالیست های مستقل را تأیید می کرده است–قهرمانانی مانند آنا پولیتکوفسکایا قربانی همین سیاست کرملین شدند.

با این حال، اسنودن در موقعیتی دشوار قرار گرفته بود به نحوی که نمی توانست مسائلی را افشا کند.وی اکنون در روسیه زندگی می کند، ولی نمی تواننددرباره ی چگونگی جمع آوری اطلاعات و انتشارشان حقایق را بازگو کند.او حق انتخابی نداشت ولی باز هم چیزی نگفت. بخش های اطلاعاتی وتبلیغاتی روسیه از اسنودن برای سودجویی خودشان نهایت بهره برداری را انجام دادند و برای من بعنوان یک فعال سیاسی روس تماشای این وقایع بسیار ناگوار است,شکی نیست که شکنجه اقدامی اشتباه است که توسط ایالات متحده بکار گرفته می شود و از آن برای از میان برداشتن دموکراسی در سراسر دنیا بهره میگیرد.

زمانی در مصاحبه ای گفته بودی که میخواهی مقاله ای انتقادی درباره پوسی رایت بخاطر بکارگیری سیاست محافظه کارانه ی افراطی مان بنویسی,می دانم که می خواهی چه بنویسی،پوسی رایت یک نقاب است:نقابی ساده و مدرن؛ همانگونه که زندان و توقیف هم نقاب هستند، نقاب هایی متفاوت که به مردمان هم نسلشان کمک می کنند تا انسان ستیزی و تمسخر و کنایه و اهانت را از بین ببرند.وقتی نقاب به چهره ات می زنی، وقت خودت را هدر می دهی،تسلیم دنیایی می شوی که در آن هر نوع پاکدامنی و صداقت مورد اهانت قرار خواهد گرفت.وارد دنیای قهرمانان کارتونی می شوی – مانند مردعنکبوتی— بی شک در این دنیا،کسانی دیگر نظیر کازیمیر مالویچ,ژیگا ورتوف و واسیلی کاندینسکی نقش های ما را به تصویر خواهند کشید.

پوسی رایت اثبات کرد که در دشوارترین موقعیت ها ساده ترین راه حل است و در گستاخی نمونه ای والا از مینیمالیست هاست,پوسی رایت در انجام وعده هایش بسیار مصمم هست و ماحصل اعمالش آشکار است.نقاب هایی که اعضای پوسی رایت می زنند،درمانگر است:ما متعلق به نسلی هستیم که در برابر هر نوع بی حرمتی و تمسخر قد علم کردیم و در عین حال نقابی بر چهره زدیم تا این بی حرمتی و اهانت ناچیز را کم اثر جلوه دهیم.ما در خیابان ها پرسه میزنیم و بدون ظاهرسازی درباره ی مسائلی که اتفاق می افتد با مردم صراحتاً صحبت می کنیم.

نافذترین سخنان و نوشته ها و اقدامات در دوران مدرن معاصر نوشته شدند.بحران های واقعی،زندان،جنگ،بحران دموکراسی مردم را نگران و مضطرب می کند و سبب می شود مردم اعتماد خود به نخبگان را از دست بدهند و متوجه شوند که آنها به تنهایی نمیتوانند کاری را از پیش ببرند و تنها به تسریع در ظهور چنین دوره های تاریخی کمک می کنند.

کسی در باب روسیه ی معاصر صادقانه صحبت نمی کند،ششم مارس که معترضان دستگیر و محکوم شدند تا چهار سال از عمرشان را در اردوگاههای کار اجباری سپری کنند. آخرین سخنان شان در دادگاه ارزش یادآوری را دارد,آنها میگفتند:ما توسط مسئولین گروگان گرفته شدیم. ما به خاطر عواقب بوروکرواسی که درنافرمانی مدنی سالهای 2011 تا 2012 مشهود بود محکوم شدیم،برای تصوراتی که هنوز باعث رنجش و آزار پلیس روسیه می شود.آنها ما را مجبور می کنند در نمایش مجازات اجتماعی شان شرکت کنیم. (الکسی پولیخوویچ) " می دانم که حتی در زندان آزادتر از بسیاری دیگر خواهم بود چون وجدانم پاک و منزه هست." (الکساندرا دوخانینا) . امروز عده ای از افرادی که اینچنین صریح و ساده صحبت می کنند — و حقایق و واقعیت ها را بازگو میکنند–در پشت میله های زندان محبوس هستند. در روزهای اخیر در روسیه خبرهایی از تهدید درگیری مسلحانه در جمهوری خود مختار کریمه شنیده میشود.روزنامه نگاران، شاعران و هنرمندان مقالات بحث انگیزی بر علیه جنگ منتشر کرده اند. معلمان مدارس نیز حرفهای نگران کننده ای میزدند،همه قصد شرکت در تظاهرات صلح را دارند.مردم در حالی به خیابان ها سرازیر شدند که در دستهایشان اعلامیه هایی با شعارهای ضد جنگ دارند؛حتی کبوترهایی را از قفس آزاد کردند،اگرچه همه ما می دانیم که همگی در عرض چند دقیقه با رفتار خشونت آمیز مأموران پلیس مواجه و دستگیر شدند.من از این دست تظاهرات که سبب تبدیل شک و تردید و اهانت به صدایی تازه و پرامید شود استقبال میکنم.

همدردی نکردن با شور و اشتیاق اوکراینی هایی که در یورومیدان حضور داشتند غیرممکن است.استقامت و پشتکار، شجاعت و اطمینانی که قهرمانان اوکراینی– از کارگران رده پایین تا مدیران رده بالا– در دفاع از منافع سیاسی خود داشتند مطمئناً شبیه به یک معجزه بود,معجزه ای از جنس تبدیل آب به شراب برای مراسم ازدواج در قانا.

در انتظار پاسخ نامه ام میمانم؛

با احترام

نادژدا

نامه یازدهم

به قهرمانان پرمخاطره تری نیاز خواهیم داشت

از **اسلاوی** به **نادژدا**

هجدهم مارچ 2014

نادژدای عزیزم:

از تو اجازه می خواهم که ابتدا شادی و خوشحالی ام را نشان دهم,خوشحالم که آزاد هستی و به تلاشت ادامه می دهی.البته تو همبستگی کاملی با زونا پارا داری,همچنین از عملکرد پوسی رایت کاملاً حمایت می کنم.آنچه که تو در باب نقاب ها نوشته بودی مرا به یاد مقاله ای از نیچه در باب هملت انداخت که نوشته بود: "آن رنجی که یک شخص می برد، لزوماً از آن ناآگاه است! " یک نفر باید بی پروا از نگاه گستاخانه پوسی رایت دفاع کند،چون تنها واکنش مناسب برای حوادث خشونت بار همین است.یک تحلیلگر فرهنگی بوسنیایی متعجب از آن بود که در میان کسانی که خویشاوندانشان در سربرنیتسا کشته شدند،صدها جملات کنایه آمیز درباره ی قتل عام صرب ها منتشر شده است.در اینجا به یکی از آن جملات اشاره میکنم که درباره ی روش خرید گوشت گاو در یوگسلاوی سابق است که معمولاً قصابها می پرسیدند :"با استخوان یا بدون استخوان؟"جمله ی کنایه آمیز دیگر این بود که:"می خواهم چند مزرعه کنار سربرنیتسا بخرم و خانه ای بسازم.آیا میدانی قیمت زمین ها در آن منطقه چند است"؟ " قیمت ها مطابق با نوع زمینی که قصد خریدن آن را داری متفاوت است – با استخوان یا بی استخوان." جدا از اهانت و بی حرمتی های بی مزه،چنین جملاتی تنها روش برای مقابله با واقعیت دردناک وتحمل ناپذیر بود: این جملات تنها گویای حیرت و سردرگمی ماست– پنهان کردن تأثرآور قربانیان جنایات،به نوعی یک بی رحمی آشکارست.

درباره ی شایعه ای که گفته بودی قصد نوشتن مقاله ای درباره اش را دارم یعنی انتقاد از محافظه کاری بی حد و پایان پوسی رایت.صراحتاً می گویم نمی دانم این شایعه از کجا آمده است—کاملاً مشخص هست که صحت ندارد,علاوه بر این اصطلاح "محافظه کار" برای من لزوماً نظریه ی انتقادی نیست.

از مارکس به بعد،جناح چپ طرفدار اصلاحات سیاسی،هرگز "مترقی" نبودند—بلکه همیشه با سوالی آزار دهنده همراه بوده اند، قیمت پیشرفت چقدر است؟"مارکس با روش بی مانند بهره وری افسارگسیخته اش مجذوب کاپیتالیسم شد.وی تنها اصرار داشت که موفقیت های مکرر باعث بوجود آمدن تضادها می شود و ما باید همین موضوع را در مفهوم پیشرفت امروزی کاپیتالیسم جهانی بررسی کنیم تا عواملی که باعث ایجاد شورش می شوند را دریابیم. امروزی ها میگویند که محافظه کاران امروزی محافظه کار نیستند:پذیرش کاپیتالیسم تنها به منزله ی موثر بودن سیستم تلقی میشود!!!امروزه محافظه کار واقعی، کسی ست که تضادها و بن بست های کاپیتالیسم های جهانی را می پذیرد،کسی که روایت های ساده ی ترقی خواهی را رد می کند و توجه او به بن بست تاریک پیشرفت است.در این معنا و مفهوم،امروزه تنها یک چپ گرای تندرو می تواند یک محافظه کار واقعی باشد.

با این حال، درباره ی اسنودن و خطر غرق شدن وی در جنبش حقوق بشر لیبرال،ابتدا بگذار که بگویم کاملاً با تعریفی که درباره ی خصوصیات اسنودان ارائه دادی موافقم،حس توافق و سازش دارد و روشی که اتخاذ کرده همان روشی ست که می تواند توسط پوتین به استعمار گرفته شود. تنها پرسش من این است که آیا او حق انتخاب دیگری داشت؟وی به همان شکلی زیر چتر استعمار و کنترل قرار گرفت که لیبرال های حقوق بشری سعی کردند با همان روش پوسی رایت را کنترل کنند؛و این دلیلی است که فکر می کنم باید برای اسنودن،آسانژ و مانینگ و فعالان دیگر

مهم باشد،چرا که این دلیل اثبات میکندکه نمی توان او را تنها یک ضدآمریکایی دانست.باید از اسنودن دفاع کرد نه تنها به این خاطر که اقداماتش باعث آزار سرویس های مخفی آمریکا شده است بلکه به این دلیل که مسائلی را فاش کرد که نه تنها آمریکا، بلکه تمام قدرت های بزرگ و حتی نه چندان بزرگ دیگر،از چین تا روسیه و آلمان و اسرائیل هم قادر به انجامشان هستند.

بنابراین اقداماتش پیش آگاهی را به ما داد که تا چه اندازه نظارت و کنترل می شویم—ما واقعاً از اسنودن یا مانینگ چیزی نمی دانیم و پیش از این از آنها تصورات درست و دقیقی نداشتیم،تنها یک موضوع را باید بدانیم که آن هم داشتن اطلاعات صحیح است لزوم اهمیت این مورد در این مثال آشکار میشود که شمامیتوانید در باب شریک جنسی تان حقایقی خیالی را بپذیرید،ولی زمانی دردتان رو به فزونی خواهد رفت که عکسهای شریکتان را با شخص دیگری میبینید و با واقعیت مواجه میشوید,گاهی ما اطلاعاتی از کشورهای کوچکی دریافت می کنیم که معیارهای امنیتی را با روش های بسیار آزادانه و مستقیم تصویب می کنند.

در تابستان 2012، پارلمان مجارستان قانون امنیت ملی جدیدی تصویب کرد که به دولت اجازه می داد تا درباره ی کسانی که دفاتر عمومی دارند جاسوسی کند. به موجب این قانون ، بسیاری از مأموران دولتی باید "رضایت" بدهند تا هر سال به مدت دو ماه کامل زندگی و کارشان بوسیله ی روشهایی(نظیر شنود تلفن، نصب میکروفن در منزل، خواندن ایمیل ها) بر روی آن نظارت و کنترل شود افرادی که در صدر حکومت هستند عمدتاً از تحت نظر قرار گرفتن معاف هستند —اما این قانون به وکلا، کارمندان و تمام افرادی که در حوزه ی امنیتی خدمت می کنند، بعضی از قضات، دادستان ها، دیپلمات ها، و افسران نظامی و همچنین تعدادی از دفاتر و ادارت "مستقل" که نظارت نخست وزیری را ندارد ، ضربه می زند و اینجا دلایلی هست که نشان میدهد مجارستان چگونه چنین معیارهایی را توجیه می کند: ماموران دولت مجارستان خواهند گفت کاری که انجام می دهند چیز تازه ای نیست. آنها خواهند گفت که کشورهای دیگر روش هایی دارند که مشخص می کند ماموران رده بالایشان با اسرار دولتی فوق محرمانه چگونه با آرامش برخورد کرده اند.اکنون مشخص شده که دولت آمریکا شماره تلفن و ایمیل تمام افراد را جمع آوری کرده بود،پس افراد چگونه می توانند در مورد رفتار حکومت مجارستان انتقاد کنند؟

آسانژ، مانینگ و اسنودن در دوره ما اشخاصی قابل تحسین هستند. اما آنها زمانی که از دلیل و برهان شخصی بهره میجویند دیگر آگاهی دهنده محسوب نمیشوند چرا که خود تهدید کننده ی قدرت های بزرگ محسوب میشوند.ما در چین، روسیه و تمام کشورها به افرادی مانند مانینگ و اسنودن نیاز داریم البته کشورهایی مانند چین و روسیه نسبت به آمریکا بسیار ظالم هستند—تنها تصور کن برای شخصی مانند مانینگ چه اتفاقی می افتاد اگر در دادگاههای چین و روسیه محکوم می شد:به احتمال زیاد دادگاهی علنی برگزار نمی شد، یک مانینگ چینی باید نابود شود! با این حال نباید در نرمش تاکتیک های ایالات متحده اغراق کرد،اگرچه واقعیت این است که آنها هرگز در مقایسه با چین و روسیه با زندانیان وحشیانه رفتار نمی کنند،ایالات متحده به علت پیشرفت تکنولوژیکی در سطح جهان نیازی ندارد تا رفتار وحشیانه ای با زندانیان داشته باشند، اگرچه در صورت نیاز از اعمال رفتار وحشیانه باکی ندارد.در این صورت،ایالات متحده بسیار خطرناکتر از چین خواهند بود چون معیارهای کنترشان قابل رویت نیست.

در مورد کشور چین می توان گفت که محدودیت های آزادی برای همه مشخص است و هیچ تجسم و وهم و خیالی درباره شان وجود ندارد؛ تنها شیوه ی حکومت داری آنها،ظلم و ستم آشکار است در حالیکه در ایالات متحده آمریکا اغلب آزادی های فردی و عمومی به رسمیت شناخته شده اند.بنابراین بسیاری از افراد آزادانه زندگی می کنند و حتی از میزان کنترلشان توسط دولت آگاهی ندارند.چنین آفراد آگاهی دهنده نظیر اسنودن و ....کارهای بسیار مهمی در مقایسه با افرادی که با تهدید آشکار رژیم های ظالم و ستمکار در درون سوراخی پنهان میشوند انجام می دهند،یعنی عدم آزادی که مستقیماً تجربه کرده اند را در اختیار عموم ملت قرار دهند: در مقابل حکومتها به مردم عدم آزادی را تحمیل می کنند که شامل موقعیت هایی است که خودمان آنها را بعنوان آزادی تجربه کرده ایم. این ویژگی محدود به کنترل فضای مجازی نیست:این شیوه فردگرایانه است و به توصیف جامعه ی"مجاز" لیبرال میپردازد. از آنجایی که آزادی ارزش والایی دارد، کنترل و تسلط اجتماعی به معنی تجاوز و تخطی از آزادی نیست:انواع بسیاری از عدم آزادی ها وجود دارد که در ظاهر مخالف آن نمایان می شوند:وقتی از مراقبت های بهداشتی جهانی محروم می شویم، به ما می گویند به شما حق انتخاب جدیدی داده می شود تا تأمین کننده ی مراقبتهای بهداشتی تان را انتخاب کنید؛ زمانی که نمی توانیم دلخوش به اشتغال طولانی مدت باشیم,مجبور می شویم هر چند سال یکبار دنبال کار باشیم،به ما می گویند فرصتی به

شما می دهیم تا درباره ی ما دوباره تصمیم گیری کنید!!!زمانی که متعهد می شویم برای آموزش فرزندانمان هزینه ای پرداخت کنیم، به ما می گویند که سپاسگزاریم برای آنکه "کارآفرینی " نمودید، همچنان که ما در سایر موارد هم در سیستم های کاپیتالیستی غرق شده ایم برای تحصیل ، سلامتی، مسافرت وام می گیریم.ما مدام توسط این "گزینه ها" اشباع می شویم. ما مجبور به تصمیم گیری درباره ی مواردی می شویم که شایستگی یا اطلاعات کافی در آن زمینه نداریم؛ تجربه ی ما از آزدای شبیه بار سنگینی به روی دوش ماست که باعث بروز اضطراب تحمل ناپذیری می شود. شکستن این چرخه توسط افراد منزوی امکان پذیر نیست؛چون هر چه بیشتر آزادانه عمل کنیم،بیشتر برده ی سیستم حکومتی می شویم؛ باید از "خواب تعصب"و آزادی پوشالی، با کمک یک متخصص و یا شخصی ماهر بیدار شویم.

این موضوع مرا به همان نکته اصلی بر میگرداند:لحظه ای فراموش کردم که پوسی رایت و ویکی لیکس،نمونه ای در راه مبارزه ی جهانی هستند،اما ما همه چیز را از دست داده ایم،روحمان را به شیطان فروخته ایم. فکر می کنم باید در برابر حوادثی که در اوکراین رخ داد نگرش یکسانی داشته باشیم.با تو موافقم که اعتراضاتی که ویکتور یانوکوویچ و پیروانش را سرنگون کرد در قیاس با بهار عربی،رخداد شگفت انگیز و بی نظیری بود.آنها با تصمیمات دولت اوکراین شروع به فعالیت کردند عده ای در مقابل آنها قصد داشتند تا به واسطه روابط خوب با روسیه,اوکراین را به عضویت اتحادیه اروپا در بیاورند. همانطور که پیش بینی می شد،بسیاری از افراد جناح چپ ضد امپریالیسم به اخباری درباره ی اعتراضات گسترده با حمایت نژادپرستانه از اوکراینی های فقیر واکنش نشان دادند:اروپای ایده آل هنوز فریب خورده و نمی بیند که آینده ی اروپا رو به زوال است و ملحق شدن اتحادیه ی اروپا، اوکراین را به یک مستعمره ی اقتصادی اروپای غربی، دیر یا زود، تبدیل کرده و آن را در جای یونان نشانده است. چیزی که این چپ گرایان نادیده گرفته اند اینست که اوکراین از اتحادیه ی اروپا دوری جسته بود و اختلافاتشان پابرجا مانده بود.پیامشان صریح بود آنها موقعیت خودشان را نامناسب میدیدند.مشکلات اروپایی ها هنوز در باب طبقه سرمایه دار است—به یاد داشته باش که با وجود وضع نامناسب و بسیار بد یونان، مهاجران آفریقایی هنوز به آن کشور مهاجرت میکنند و نقاشی هایی درباره ی خشم وطن پرستان راست گرا میکشند,ثانیاً آنچه که حائز اهمیت است،اینست که معترضان اوکراینی در"اروپا" به چه چیزی اشاره می کنند؟چیزی که اروپا باید در اعتراضات اوکراینی ها دقت کند نقش ناسیونالیسم راست گراست، اگرچه در حاشیه قرار گرفته اند اما نباید دست کم گرفته شود.

روسیه ی تحت حاکمیت پوتین مستثنی نیست:از بالکان تا اسکاندیناوی،از ایالات متحده تا اسرائیل، از آفریقای مرکزی تا هندوستان،عصر تاریک جدیدی در راه است،عصری توام با تعصبات شدید مذهبی و قومی،و نقش ارزش های روشنفکری در راه است.این تعصبات همیشه در سایه ها در کمین بودند،ولی موضوع اصلی خودنمایی بیشرمانه آنهاست پس در چنین مواقعی چه کاری می توانیم انجام دهیم؟ جریان های اصلی لیبرال ها می گویند که وقتی ارزش های دموکراتیک توسط اصولگرایان مذهبی و قومی تهدید می شوند، باید همگی پشت خواسته های فرهنگی لیبرال – دموکراتیک پنهان شویم تا از آن چیزی که میخواهیم حراست کنیم و رویاپردازی در باب تحولات بنیادین اجتماعی را کنار بگذاریم. با این حال،کشمکش میان لیبرالیسم و بنیادگرایی یک درگیری کاذب است– چرخه ی معیوبی از دو قطب است که یکدیگر را تولید میکنند بنابراین درباره ی رویای اروپای کاپیتالیست لیبرال – دموکرات چه می توان گفت؟

نمی توان با قاطعیت گفت که چه سرنوشتی در انتظار اوکراین در اتحادیه اروپا است و ریاضت اقتصادی اوکراینی ها شروع شده است.در کتابم اغلب از جملات طنزآمیز رابینوویچ استفاده میکنم،یک یهودی قصد مهاجرت داشت.مأمور دولت در اداره ی مهاجرت دلیل مهاجرتش را جویا شد و رابینوویچ پاسخ داد " دو دلیل دارم. اولین دلیلم این است که می ترسم در اتحادیه جماهیر شوروی کمونیست ها قدرتشان را از دست بدهند و دولت جدید بخاطر تمام جرایمی که دو دولت قبلی انجام داده اند مرا محاکمه کند،یهودیان و خواسته هایشان دوباره جزیی از برنامه های ضدیهودی خواهد شد –" و سپس تا مأمور اداره ی مهاجرت در پاسخ گفت :"این کاملاً مزخرف است چون هیچ چیزی در اتحادیه جماهیر شوروی تغییر نمی کند، قدرت کمونیست ها برای همیشه پابرجا خواهد ماند!" رابینوویچ با آرامش پاسخ داد: "خوب، و دومین دلیل من اینست که"ما به سادگی می توانیم تبادلات اقتصادی میان اوکراین با وضعیت بحرانی اش و اتحادیه جماهیر شوروی را متصور شویم اما وزیر اقتصاد اوکراین گله مند از آنست که: "دو دلیل وجود داشت که نشان می داد ما در موقعیت وحشتناکی قرار گرفته بودیم. اول: هراس از اتحادیه اروپا که میتوانست ما را مجبور به تسلیم در برابر فشارهای روسیه کند و اقتصادمان را دچار فروپاشی کند–" رئیس شورای اقتصاد اتحادیه اروپا سخنان او

را قطع کرد و گفت: "اما می توانید به ما اعتماد کنید، ما شما را تسلیم نخواهیم کرد،بلکه با قدرت شما را کنترل خواهیم کرد و به شما خواهیم گفت که چه کارهایی باید انجام دهید"!!! وزیر اقتصاد اوکراین با آرامش پاسخ می دهد: "و این دومین دلیل ماست".
حال میتوان درک کرد که معترضان یورومیدان قهرمان هستند اما جنگ حقیقی تازه آغاز شده است؛ جنگ برای آنچه که اوکراین جدید انجام خواهد داد و این مبارزه نسبت به مبارزه برعلیه اقدامات پوتین بسیار سخت تر خواهد بود.در اینجا به قهرمانانی جدید و پرمخاطره تر نیاز خواهد بود. نمونه ی این قهرمان در میان روسهایی که به آنها اشاره کرده بودی به چشم میخورد، نادژدا، تمام کسانی که شجاعانه با تعصبات ناسیونالیستی کشورشان مخالفت می کنند و آنها را بعنوان ابزار صاحبان قدرت محکوم می کنند قهرمان هستند.آنچه که امروزه به آن نیاز داریم جلوگیری از بروز رفتار "احمقانه" و نپذیرفتن بسیاری از دروغ ها و اعلام همبستگی اوکراینی ها و روسهاست,افراد باید با سازماندهی رویدادها و برادری و دست در دست یکدیگر گذاشتن شروع به ایجاد شبکه های سازماندهی شده ی مشترک میان هسته ی اصلی سیاسی اوکراین و مخالفان روسیه کنند تا بتوانند به براندازی رژیم پوتین امیدوار باشند شاید این نگاه به نظر خیالی و غیرعملی به نظر برسد ولی تنها چنین حماقت هایی می توانند به اعتراضات بُعد واقعی اعطا کنند در غیر اینصورت فقط درگیر مبارزات هیجانی ناسیونالیستی خواهیم شد که توسط الیگارشی هایی اداره می شوند که در پشت پرده کمین کرده اند.
بگذار اینگونه نتیجه گیری کنم. بعد از خواندن آخرین نامه ات شانس شنیدن آهنگ استنکا رازین را داشتم، یکی از آهنگ های محلی مشهور روسیه، و محتوای آهنگ مرا به یاد این موضوع انداخت؛ که چقدر برای افسران رده پایین مهم است تا با خودشان صحبت کنند آن هم برای فرار از موقعیتی که در آن دیگر افراد برایشان صحبت کنند.این شعر توصیف میکند که چگونه آتامان قزاق مقتدر با غرور در ولگا با عروس جوان و زیبایش در حال قایقرانی بود،وی یک شاهدخت ایرانی را ربوده بود،اما بعد زمزمه هایی از پشت سرش شنید که می گفتند: "او ما را با یک زن عوض کرد! و تنها یک شب را با او سپری خواهد کرد و صبح روز بعد خودش تبدیل به زن خواهد شد! استنکای کنجکاو فوراً تصمیم گرفت که چه کاری باید انجام دهد:

" هرآنچه که اراده کنی به تو خواهم داد
سر و گردن و دست هایم را فدایت خواهم کرد".
صدای قزاق چون رعدو برق در گوشم می پیچد
در آن سوی سرزمین دور
آن زن با چشمانی غم زده
بیش از آنکه زنده باشد بسان مردگان است،
در سکوتش به سخنان مرد مست گوش فرا داده است
به واژگان آتامان:
" ولگا، ولگا ،مادرم,ولگا
در زیر نور خورشید،
هرگز چنین هدیه ای از یک نجیب زاده قزاق
به خود ندیده ای
ممکن است نوای صلح همیشه طنین انداز باشد،
اما
ولگا، ولگا، مادرم,ولگا
شاهدخت مرا در آغوشت بگیر".
قزاق عروس زیبایش را به آب روان سپرد
ولگا آه میکشید.

در سکوتی چون سکوت قبر
در برابرکسانی که ایستاده در آغوش کشیدن شاهدخت را نظاره میکردند
قزاق جنگ زده زانوی غم در آغوش گرفته و از اعماق قلبش میگرید.
"برقص و در آغوشم باش, بیا باهم شادی کنیم
در چشمان تو چه گوهر گرانسنگی بود
بیا تا باهم شعر قایقرانان را بخوانیم
برای زیبای من که در اینجا خفته است".

برای من واکنش ها از متن دارای اهمیت بیشتری است:زمانی که جنگجویان پاسخ خواسته شان را از استنکا می گیرند؛ عکس العملشان گیجی، وحشت و حتی گریه است!!! استنکا با حرکتش آنها را وادار به پذیرش هدیه ای نمود که آنها باید از دریافتش شاد میشدند—شما آن را خواستید و اکنون به دست آوردید اما آنچه که امروز برایمان تکان دهنده است فقدان نگاه درست به زن است: او را ابتدا ربودند و مورد تجاوز قرار دادند و سپس کشتند؛ این شرایط را چگونه تجربه کرد؟وی با آهنگ خویش وحشتش را نشان می دهد؟
من فکر می کنم که تو و همراهان مبارزت فضایی شبیه این آهنگ خلق کرده اید...
پس مشتاقانه منتظر مبارزه ی مشترکمان توام با دوستی و همبستگی هستم،
با احترام
اسلاوی

پی نوشت:

نیکلای الکساندرویچ بردیایف: (۱۸ مارس ۱۸۷۴ – ۲۴ مارس ۱۹۴۸) فیلسوف سیاسی و مذهبی اهل اکراین، از نوجوانی شیفته فلسفه بود و با آراء شوپنهاور و کانت و هگل آشنایی داشت. بردیایف برخلاف تمایل پدرش که افسر بود، علاقه‌ای به نظامی گری نداشت,خودش خروج از جهان اشرافیت و پا نهادن به جهان انقلابی را رویداد اصلی زندگی خود می‌دانست. مسیری که زندان و تبعید را از هم برای او ارمغان آورد . گئورگی پلخانف و آناتولی لوناچارسکی از همرزمان و رفقایش بودند. بردیایف در دوران دانشجویی به دلیل فعالیتهای ضد تزاری به زندان افتاد

آلکسی آناتولیویچ ناوالنی: (زاده ۴ ژوئن ۱۹۷۶) حقوقدان، سیاستمدار و منتقد سیاسی–اقتصادی ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه است. وی یکی از عمده رهبران اعتراضات سال‌های ۲۰۱۲–۲۰۱۱ در روسیه بود. ناوالنی پس از گذراندن دوره درمان مسمومیتش در کشور آلمان ۱۷ ژانویه ۲۰۲۱ به روسیه بازگشت و در فرودگاه دستگیر شد.

کلبیّه:،مکتب فلسفی کَلبی‌ها (منسوب به کَلب به عربی به معنای سگ)، فرقه‌ای از فلاسفه یونان بود که توسّط «آنتیستینس» یکی از شاگردان سقراط پایه‌گذاری و سپس بوسیله دیوژن (دیوجانس) مشهور گردید. دلیل شهرت آنان بدین نام، رد و حتّی تحقیر تمام آنچه راحتی و آسایش نامیده می‌شود و نیز تمامی روابط اجتماعی، و در پیش گرفتن یک زندگی بسیار بدوی و عادت به سرزنش و خرده‌گیری از مردم کوی و برزن بود و به جهت در پیش گرفتن چنین روشی در زندگی، با سگان مشابهت داشتند.

قانون ماگنیتسکی: قانونی آمریکایی است که کنگره آمریکا آن را تصویب و باراک اوباما رئیس جمهور این کشور در دسامبر سال ۲۰۱۲ با امضای خود آن را اجرایی کرده است.نام این قانون در ارتباط با نام فردی است به نام سرگئی ماگنیتسکی است. ماگنیتسکی (1972–2009) حقوقدان و وکیل دعاوی بود، برای دفتر وکالت آمریکایی "فایراستون دانکن" در روسیه کار می‌کرد و به صندوق سرمایه‌گذاری انگلیسی هرمیتیج کپیتال منیجمنت مشاوره می‌داد.ماگنتیسکی که متهم به امتناع از پرداخت مالیات بود در روز 16 نوامبر 2009 در بازداشتگاه موقت "بوتیرکا" در مسکو در گذشت.

رابرت گابریل کاریگاموبه موگابه: (زاده ۲۱ فوریه ۱۹۲۴ – مرگ ۶ سپتامبر ۲۰۱۹) سیاست‌مدار و دیکتاتور زیمبابوه بود که از ۱۹۸۷ تا ۲۰۱۷ رئیس‌جمهور، و پیش از آن یعنی بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷ به عنوان نخست‌وزیر بر زیمبابوه حکومت کرد. او از نظر ایدئولوژیک یک ملی‌گرای آفریقایی و یک سوسیالیست است، که از سال ۱۹۷۵ اتحادیه ملی آفریقایی زیمبابوه–جبهه میهنی (زانو–پی‌اف) را رهبری کرده‌است.

کازیمیر مالویچ: (زاده ۲۳ فوریهٔ ۱۸۷۹ درگذشته ۱۵ مه ۱۹۳۵) طراح، نقاش، مجسمه‌ساز و نظریه‌پرداز برجستهٔ روسی و از پیشگامان هنر آبستره و خالق سبک هنری آوانگارد سوپره‌ماتیسم بود,کازیمیر ماله‌ویچ در سال ۱۸۷۹ در کی‌یف متولد شد و در سال ۱۹۳۵ بر اثر بیماری سرطان در لنینگراد درگذشت.

ژیگا ورتوف :(۱۸۹۶–۱۹۵۴) سازنده فیلم‌های خبری و مستند بود.او با نظرات خود در مورد لزوم استقلال هنر سینما از ادبیات و به خاطر فیلم‌های آزمایشی و تجربی خود همچنان در عرصه سینما و نظریه‌های مربوط به فیلم‌سازی مطرح است.برادران ورتوف یعنی بوریس کافمن و میخائیل کافمن نیز از فیلمسازان قابل توجه بودند. همچنین همسر او الیزابت اسویلوا نیز فیلم ساز بود.

واسیلی واسیلیویچ کاندینسکی: (زاده ۱۶ دسامبر ۱۸۶۶ – درگذشته ۱۳ دسامبر ۱۹۴۴) یک نقاش و نظریه‌پرداز هنری روس بود. از آن‌جا که او نخستین نقاشی‌های مدرن اِنتزاعی را خلق کرده‌است، یکی از معروفترین و اثرگذارترین هنرمندان سده بیستم به‌شمار می‌آید.

ازدواج در قانا: در مسیحیت، تبدیل آب به شراب در ازدواج در قانا اولین معجزه عیسی در انجیل یوحنا است. در گزارش انجیلی عیسی و مادرش به یک مراسم عروسی دعوت شده بودند، و وقتی شراب تمام شد، عیسی با تبدیل آب به شراب معجزه کرد. موقعیت دقیق قانا بین دانشوران انجیلی و باستان‌شناسان محل بحث است؛ گمان می‌رود محل آن در نزدیکی کفر کنای امروزی در استان شمال اسرائیل باشد.

ادوارد جوزف اسنودن: (متولد ۲۱ ژوئن ۱۹۸۳ میلادی)، افشاگر کنونی و کارمند سابق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و پیمانکار سابق آژانس امنیت ملی است.افشاگری‌های ادوارد اسنودن از عملیات عظیم «جاسوسی و مراقبت در سطح جهانی» و پریزم پرده برداشت. بنا به مدارک اسنودن، این برنامه‌ها که شامل جاسوسی از مردم عادی و شخصیت‌ها در مکالمات تلفنی، ایمیل و موتور جستجوی اینترنت در تمام کشورها و بدون رعایت مرزهای سیاسی صورت می‌گیرند، در درجه اول توسط آژانس امنیت ملی ایالات متحده آمریکا انجام می‌شوند. گروه فایو ایز، دولتهای اروپایی و شرکت‌های تلفن نیز همکاری مستقیم و نزدیکی در این جاسوسی‌ها دارند. افشاگری‌های اسنودن آغاز رسانه‌ای شدن اطلاعات مربوط به افشاگری‌های جاسوسی گسترده بود

جولیَن پاول آسانْژ: (زاده ۳ ژوئیه ۱۹۷۱) روزنامه‌نگار، برنامه‌نویس رایانه، کنشگر اینترنت و از بنیان‌گذاران وبگاه ویکی‌لیکس و سردبیر استرالیایی آن است. هدف ویکی‌لیکس به عنوان یک رسانه اینترنتی افشاگر برای اخبار سیاسی و اجتماعی، ایجاد شفافیت در عملکرد دولت‌ها است.آسانژ در جوانی، پیش از برنامه‌نویسی رایانه، هکر بود. او در کشورهای زیادی زیسته و در بسیاری از مناطق دنیا دربارهٔ آزادی بیان، سانسور و روزنامه‌نگاری پژوهش و سخنرانی کرده‌است. ویکی‌لیکس مطالبی درباره کشتارهای غیرقانونی در کنیا، دفع زباله‌های سمی در ساحل عاج، کتاب‌های راهنمای کلیسای ساینتولوژی (کلیسای علم‌شناسی)، وضعیت اسیران ارتش آمریکا در بازداشتگاه گوانتانامو و عملکرد بانک‌هایی مانند کوپتینگ و جولیوس بائر منتشر کرده‌است.

ویکتور فدوروویچ یانوکویچ: سیاستمدار اوکراینی و رهبر «حزب مناطق» و رئیس‌جمهور سابق اوکراین است که دو دوره سمت نخست‌وزیری اوکراین را برعهده داشته‌است.او در انتخابات سال ۲۰۰۴ و در جریان انقلاب نارنجی به مسموم کردن ویکتور یوشچنکو در جریان مبارزات انتخاباتی، متهم شد

کازاک‌ها: با قزاق‌ها اشتباه گرفته نشود. کازاکها یا کُساکها قومی از نژاد سفید اروپایی با تبار اسلاو هستند که زیستگاهشان اوکراین کنونی و جنوب غرب روسیه، به ویژه جلگه رود دُن است. قزاق‌ها یا کازاخ‌ها,یکی از اقوام ترک‌تبار ساکن شمال آسیای میانه هستند که به زبان قزاقی صحبت می‌کنند و بیشتر آن‌ها در جمهوری قزاقستان ساکن هستند. در زبان روسی قزاق‌ها را کازاخ می‌گویند که از لحاظ ریشه‌ی لغوی هیچ ارتباطی به کازاک/کُساک‌های اوکراینی (که در زمان رضاشاه حضور پررنگی در ایران داشته‌اند) ندارد

استنکا رازین": (۱۶۳۰–۱۶۷۱)، با انداختن شاهدخت محبوب ایرانی‌اش به آب‌های خروشان ولگا به قهرمان داستان‌های فولکلور روسیه تبدیل شد و قرن‌ها منبع الهام هنرمندان و نویسندگان این کشور بود.روسیه قرن هفدهم را با دردسرهای زیادی شروع کرد که آخرین آن از ۱۵۹۸ تا ۱۶۱۳ ادامه داشت. این زمان پایان سلسله روریک (سلسله‌ای از نسل وایکینگ‌ها) و آغاز سلسله‌ی رومانوف‌ها بود. سلسله‌ی رومانوف‌ها برای از بین بردن اثر آشفتگی‌ها تلاش کردند قدرت تزار را افزایش دهند. تقسیم جامعه به دو قسمت اشراف و دهقانان باعث تشدید ناآرامی‌ها شد

آنا پولیتکوفسکایا:روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشر اهل روسیه بود. وی از خبرنگاران روزنامه نوایا گازیتا بود که مهمترین روزنامه‌های منتقد دولت روسیه محسوب می‌شود.آنا پولیتکوفسکایا در ۳۰ اوت ۱۹۵۸ میلادی در شهر نیویورک متولد شد. او اصالتاً روسی بود. والدین او اهل جمهوری شوروی اوکراین بودند. او یکی از روزنامه‌نگاران و فعالان حقوق بشر بود که در زمان جنگ چچن فعالیت‌های زیادی را انجام داده بود. او بعدها در سن ۴۸ سالگی در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۰۶ به قتل رسید. در آن زمان شایع شد که احتمال دارد یک گروه تبهکار چچنی و دارای ارتباط با سرویس‌های امنیتی روسیه مسئول این اقدام بوده باشد.قتل آنا پولیتکوفسکایا سیزدهمین قتل روزنامه‌نگاران و فعالان اجتماعی منتقد در روسیه از ابتدای سال ۲۰۰۰ بود

آین رَند:با نام کامل آلیسا زینوفیِونا روزنبام رمان‌نویس، فیلسوف، نمایشنامه‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس روسی – آمریکایی بود. رمانهای پرفروش آین رند همچون سرچشمه و اطلس شورید و نقش او در ایجاد و پیشبرد نظام فلسفی که خود آن را «عینیت‌گرایی» (آبژکتویسم) نام داده بود بیشترین نقش را در شناساندن وی داشته‌اند.رمان‌های سرچشمه و اطلس شورید مضمون‌هایی فلسفی و همچنین عناصر علمی–تخیلی و رمانتیک دارند.